

پونندگان

پونگان تلاب ترمی-جینائی-جانی-کمران

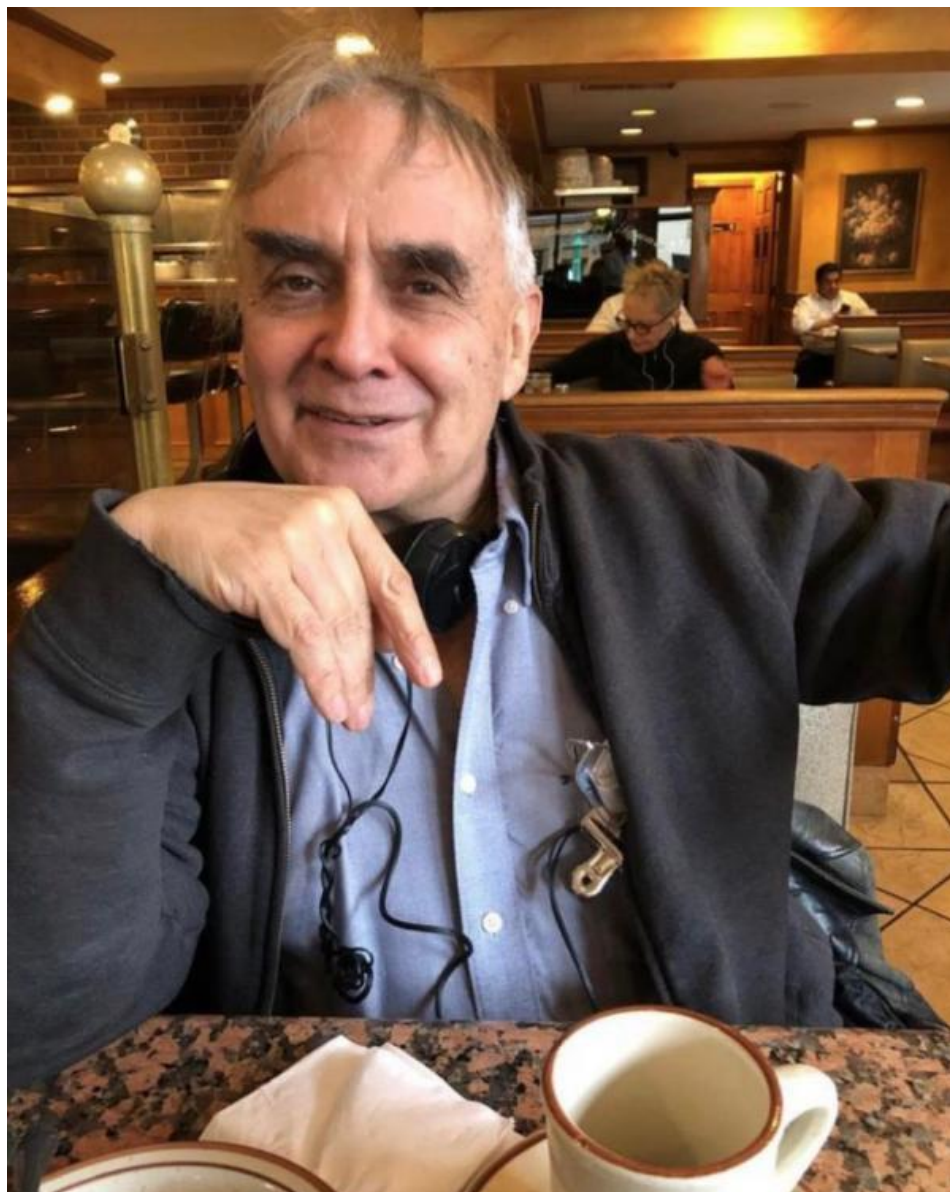
اتقلاب، شکست و عدم توسعه نظری

روسیہ، ترکیہ، اسپانیا، بولیوی

فصل سوم: گذشتہ و آئندہ انقلاب اسپانیا



لورن گلڈنر



وبسایت لورن گلدنر:

<https://bthp۲۳.com/>

پیوند به منبع:

<https://libcom.org/article/agrarian-question-russian-revolution-material-community-productivism-and-back-loren-goldner>

کاسینو سکارینزی

آموزش سیاسی رادیکال لورن در اوایل دهه ۱۹۶۰، در متن مبارزات علیه تبعیض نژادی و هم‌زمان با اوج‌گیری «چپ نو» آغاز شد. در ایالات متحده، مسئله نژاد در مرکز سیاست قرار داشت و در کنار مبارزات سیاه‌پوستان، بخشی از لیبرال‌ها همچنان به حزب دموکرات ایالات متحده و لیندون بی. جانسون به‌مثابه ادامه‌دهنده سنت فرانکلین دی. روزولت امید بسته بودند. اما مداخلات نظامی ۱۹۶۵ این پیوند را گسست و به پیدایش چپ نویی انجامید که از دموکرات‌ها فاصله گرفت. مخالفت با جنگ ویتنام نیز رادیکالیسمی توده‌ای آفرید؛ چنان‌که فرار گسترده از سربازی، به‌مثابه شکلی از شورش اجتماعی، پیش‌درآمدی بر «۱۹۶۸» آمریکایی بود.

لورن با حزب پلنگ سیاه آشنا شد و به «باشگاه‌های سوسیالیست مستقل» (بعدها «سوسیالیست‌های بین‌المللی») پیوست که نقدی بر استالینیسم، مائوئیسم و جهان‌سوم‌گرایی ارائه می‌کردند. او در آغاز به تروتسکیسم نزدیک بود، اما به‌زودی با مطالعه سوسیالیسم یا بربریت و بین‌الملل وضعیت‌گرا، و نیز آثار آمانو بوردیگا و ژاک کامات، افق نظری خود را گسترش داد. هرچند گاه او را «بوردیگایی لوکزامبورگی» خوانده‌اند، اما مواجهه‌اش با بوردیگا‌گزینشی و غیردگماتیک بود. در ادامه، با متفکرانی چون ماکسیمیلیان روبل و آنری سیمون نیز آشنا شد. ویژگی برجسته او توانایی پیوند زدن سنت‌های ظاهراً ناسازگار، همراه با چندزبانگی و تجربه زیسته بین‌المللی بود.

او با سفرهای گسترده از اروپا تا جهان عرب و کره جنوبی، با محافل گوناگون در تماس بود. در نهایت، آنچه او را متمایز می‌کرد، دانش وسیع، کنجکاوی پایان‌ناپذیر و گفت‌وگوهای عمیقش درباره نسبت «طبقه/نژاد» و دیگر مسائل بود.

در جمع‌بندی نظری، او با ارجاع به تجربه دهه ۱۹۷۰، نشان می‌دهد که ضدحمله سرمایه‌داری از پراکندگی تولید تا بی‌ثبات‌سازی کار به «غیراجتماعی‌سازی» طبقه کارگر انجامید و فناوری را در خدمت این پراکندگی به کار گرفت. در عین حال، بازگشت به کارخانه‌های تولید انبوه را ناممکن می‌داند و بر ضرورت گسست از منطق کار کارخانه‌ای، در افقی نزدیک به ایده گروندریسه، تأکید می‌کند. با فروپاشی «قرارداد اجتماعی» پس از جنگ، اشکال نوینی از مبارزه به‌ویژه در میان جوانان کارگر، پدید آمده که بر تحرک و سازمان‌یابی شهری متکی‌اند.

در یک جمع‌بندی فشرده، لورن در جست‌وجویی مداوم برای یافتن نقطه گسست در نظم سرمایه‌داری معاصر بود—تلاشی نظری و عملی که او را به نمونه‌ای شاخص از یک انقلابی نامتعارف در دوره‌ای ضدانقلابی بدل می‌سازد.

گیفورد هارتمن

لورن گلدنر، کنشگر و نویسنده‌ای همکار با نشریه نیو پالیسیز، در ۱۲ آوریل ۲۰۲۴ در فیلادلفیا درگذشت. آشنایی ما به ژوئیه ۱۹۹۷ بازمی‌گردد؛ زمانی که پس از کنار گذاشته‌شدن از مرکز مطالعات اروپایی دانشگاه هاروارد، از طریق مکاتبه با یکدیگر مرتبط شدیم. او در آستانه پنجاه‌سالگی، رهسپار سفری سه‌ماهه به شرق آسیا شد، و من سی‌وپنج‌ساله که از ۱۹۹۴ در سئول به تدریس مشغول و با فعالان کارگری در تماس بودم، به‌سرعت با او هم‌افق شدم.

در نخستین دیدار، خود را «مردی سالخورده با بادگیر آبی» توصیف کرده بود؛ نشانه‌ای گویا از فروتنی و بی‌تکلفی‌اش. گلدنر هیچ دلبستگی‌ای به مصرف‌گرایی نداشت و زندگی‌ای مبتنی بر صرفه‌جویی رادیکال اختیار کرده بود. به همین دلیل، اتاقی ساده در مهمانخانه‌ای قدیمی در بافت تاریخی شهر برگزیده؛ فضایی زاهدانه که به‌سرعت شیفته‌اش شد.

اقامت او در سئول با پیاده‌روی‌های طولانی و دیدار با کنشگران کارگری از جمله بازماندگان اعتصاب بزرگ ۱۹۸۷ همراه بود. در گفت‌وگوهای ممتد، دریافتیم هر دو در فضای رادیکال برکلی سیاسی شده‌ایم، هرچند با فاصله‌ای نسلی. نقطه اوج این دوره، حضور در مراسم یادبود جون‌ته-ایل بود. در آنجا، ورود کارگران هیوندای از اولسان با اعتمادبه‌نفسی کم‌نظیر، گلدنر را بر آن داشت تا با طنزی خاص آنان را «نیروی هوآبرد ۸۲ کارگران» بنامد، اصطلاحی که برای ما به نشانه‌ای ماندگار بدل شد.

پس از ترک کره در ۱۹۹۹، ما نیز در حوزه نظری مداخله کردیم: ترجمه و انتشار اثری از آمادئو بوردیگا که به آشنایی محافل کره‌ای با سنت‌های مغفول چپ از کمونیسم چپ ایتالیایی تا بین‌الملل وضعیت‌گرا، انجامید؛ آن هم در بستری که میراث دیکتاتوری‌های نظامی تا ۱۹۹۳، عرصه را بر رادیکال‌ها تنگ کرده بود.

دیدار دوباره ما در ۲۰۰۱ در برکلی، با فقدان ناگهانی مادرم هم‌زمان شد. گلدنر با همدلی کم‌نظیرش، در سفری جاده‌ای در امتداد ساحل کالیفرنیا، مجالی برای عبور از سوگ فراهم آورد. در بیگ سور، ساعتی را به گفت‌وگو و تأمل در کنار اقیانوس گذراندیم؛ تجربه‌ای که به‌راستی التیام‌بخش بود.

بازگشت او به سئول در ۲۰۰۵ در پی دلبستگی‌اش به تجربه کارگران هیوندای چندان غافلگیرکننده نبود. پیش از آن، در انتقال کتابخانه عظیمش به نیویورک، در سفری طولانی همراهش بودم. دلبستگی مشترک ما به رمان در جاده اثر جک کرواک، این سفر را به بازآفرینی زیسته‌ای از جهان آن اثر بدل ساخت. این روایت، ادای دینی است به روح جست‌وجوگر و ناآرام گلدنر.

مقالاتی که طی چهار سال گذشته (۲۰۱۴-۲۰۱۰) نوشته شده و در این مجلد گرد آمده‌اند، به بررسی میراثی می‌پردازند که چهار تجربه تاریخی کلیدی را برای چپ انقلابی معاصر بر جای نهاده‌اند: انقلاب روسیه؛ نخستین تجربه «ضدامپریالیسم» انترناسیونال کمونیستی در سال‌های آغازین حزب کمونیست ترکیه (۱۹۲۵-۱۹۱۷)؛ کاستی و نارسایی‌های آنارشیسم در انقلاب اسپانیا و جنگ داخلی آن (۱۹۳۹-۱۹۳۶)؛ و سرانجام ناکامی انترناسیونال چهارم تروتسکیستی در آستانه انقلاب بولیوی (۱۹۵۲) و سالهای پس از آن. اجمالاً، مقالات مذکور میراث‌های نظری و عملی‌ای را واکاوی می‌کنند که تحت عناوین لنینیسم، ضدامپریالیسم، آنارشیسم و تروتسکیسم رسمی، آن‌سان که پس از ترور تروتسکی در ۱۹۴۰ تطور یافت، به ما منتقل شده‌اند.

در نگاه نخست، چنین گزینشی ممکن است دل‌بخوانانه جلوه کند و در معرض اتهام «تاریخ کهن» از سوی نسل‌های تازه‌ای از انقلابیون خودخوانده، قرار گیرد؛ نسل‌هایی که از دل نزدیک به چهار دهه رکود، شکست و پراکندگی، پس از افول خیزش جهانی ۱۹۷۷-۱۹۶۸، سر برآورده‌اند. آنان که با طیف پیشرو نوعی «رنسانس» مارکسیستی در سال‌های اخیر، پس از یخبندان طولانی پس از دهه ۱۹۷۰، آشنایند، ممکن است بپرسند: چرا به جای آن، کوششی برای تسویه حساب نظری با آثار بکهاوس و «خوانش نو از سرمایه»، پوستون، کمونی‌سازی، آپرائیسمو و خودآیینی ایتالیایی، دووه، کاماته، یا، با گسترش دایره، شورش‌گرایان، آلتوسر متأخر «اتفاقی»، بدیو یا ژیتک، و حتی فراتر از آنان، دلوز و گتاری صورت نگرفته است؟

^۱ هانس-گئورگ بکهاوس: فیلسوف و اقتصاددان مارکسیست آلمانی که با تأکید بر «نقد شکل ارزش» و بازخوانی منطقی آثار متأخر مارکس، از چهره‌های اصلی جریان «خوانش نو از سرمایه» (Neue Marx-Lektüre) محسوب می‌شود. این جریان بر تحلیل انتزاعی شکل‌های اجتماعی سرمایه‌داری (در خوانش مارکسیستی)، به‌ویژه کالا، ارزش و پول، تمرکز دارد و با مارکسیسم سنتی اقتصادگرا و سوسیال‌دموکراتیک مرزبندی می‌کند.

موشه پوستون: مارکسیست معاصر که با اثر معروف خود، *زمان، کار و سلطه اجتماعی*، قرائتی «ارزش‌محور» و باصطلاح خودش غیرسنتی از مارکس ارائه کرد. او سرمایه‌داری را نه صرفاً نظام مالکیت خصوصی، بلکه شکلی تاریخی از سلطه انتزاعی مبتنی بر کار مجرد، زمان انتزاعی و ارزش می‌دانست.

کمونی‌سازی: گرایشی در کمونیسم چپ معاصر که بر این ایده تأکید دارد که انقلاب پرولتری باید بلافاصله مناسبات کالایی، دولت و کار مزدی را لغو کند، نه آنکه وارد مرحله‌ای انتقالی از «قدرت کارگری» یا مدیریت سوسیالیستی اقتصاد شود. این جریان از نقد شورآگرایی، حزب‌گرایی و برنامه‌گرایی کلاسیک تغذیه می‌کند.

آپرائیسمو و خودآیینی ایتالیایی: آپرائیسمو (ورکریسم) گرایشی مارکسیستی در ایتالیا دهه ۱۹۶۰ بود که بر خودفعالیتی طبقه کارگر، ترکیب طبقاتی و تقدم مبارزات کارگری بر توسعه سرمایه تأکید می‌کرد. «خودآیینی» یا اتونومیا در دهه ۱۹۷۰ با فاصله‌گیری از حزب و اتحادیه، بر مبارزات پراکنده اجتماعی، امتناع از کار و اشکال غیرمتمرکز مقاومت تمرکز کرد.

پاسخ، هرچند برای برخی مایوس‌کننده، نسبتاً ساده است: نظریه‌های این چهره‌ها، با درجه‌های بسیار متفاوتی از اهمیت (دست‌کم از نظر من)، تا امروز در فرایندهای عملی انقلابی هم‌سنگ با آنچه در روسیه، ترکیه، اسپانیا و بولیوی در نیمه نخست قرن بیستم رخ داد، آزمون تاریخی نیافته‌اند. دوره تاریخی تاکنون با ما معاصران چندان مهربان نبوده است. به تعبیر نقل‌قول قدیمی‌ای از ای. پی. تامپسون که بدان علاقه‌مندم، همه این باربردارهای سنگین نظری هنوز حتی یک «موش» عملی به دنیا نیاورده‌اند.

چنان‌که در ده‌ها، بلکه صدها حلقه مطالعاتی سرمایه و گروندریسه در ایالات متحده و اروپا، یا در کنفرانس‌های پرشمار پیرامون مارکس، که حتی در اواسط دهه ۱۹۹۰ نیز نامتصور می‌نمود، مشهود است، یک گرایش سالم در کار است: بازگشت به مارکس، رها از میراث‌های رنگ‌باخته (اما همچنان حاضر) قرن بیستم لنین و تروتسکی، و نیز مائو و چهره‌های کم‌اهمیت‌تری چون باران و سوئیزی که تا دهه ۱۹۷۰ همچنان بر منازعات، موافق و مخالف، سیطره داشتند. هرچند هنگام تورق مقدمه کتاب اینگو البه درباره «خوانش نو از سرمایه» از خنده‌ای عمیق بی‌اختیار شدم، آنجا که نوشت: «اکنون می‌توانیم برای نخستین بار مارکس را بی‌آنکه درباره سیاست بحث کنیم بخوانیم»، امروز دیگر کمتر کسی آن شأن قانون‌گذارانه‌ای را که چند دهه پیش به آثار انقلابیون انترناسیونال‌های دوم و سوم اعطا می‌شد، برای آنان قائل است؛ حتی برای بهترین‌شان چون لوکزامبورگ، پانه‌کوک، گورتر و بوردیگا،

ژیل دووه: نویسنده و نظریه‌پرداز نزدیک به سنت کمونیسم شورایی و کمونی‌سازی که با نقد حزب‌گرایی، گذار سوسیالیستی و مدیریت کارگری، بر ضرورت الغای فوری کار مزدی، ارزش و دولت در فرایند انقلاب تأکید می‌کند.

ژاک کاماتنه: متفکر رادیکالی که از سنت بوردیگایی فاصله گرفت و با طرح مفهوم «سرمایه به‌مثابه جامعه مادی»، استدلال کرد که سرمایه تمام حیات اجتماعی و انسانی را در خود ادغام کرده است. او بعدها از سیاست طبقاتی کلاسیک فاصله گرفت و به نقد تمدن سرمایه‌داری و «اهلی شدن انسان» پرداخت.

شورش‌گرایان: گرایشی در آنارشیسم رادیکال که بر کنش مستقیم، شورش فوری، هسته‌های غیررسمی و تخریب اقتدار تأکید دارد و عموماً با سازمان‌های پایدار، حزب و برنامه‌ریزی سیاسی مخالف است. این گرایش بر خودانگیختگی و گسست دائمی از نظم موجود تکیه می‌کند.

لویی آلتوسر (دوره متأخر): آلتوسر متأخر، برخلاف ساختارگرایی سخت‌گیرانه دوره نخست، به مفاهیمی چون «ماتریالیسم تصادف» یا «ماتریالیسم مواجهه» روی آورد و بر نقش تصادف، گسست و عدم قطعیت در تاریخ تأکید کرد. این چرخش تلاشی برای فاصله‌گیری از جبرگرایی تاریخی و تبیین امکان رخداد انقلابی بود.

آلن بدیو و اسلاوی ژیزک: دو متفکر معاصر متأثر از مارکس، هگل و روان‌کاوی لاکانی که با نقد لیبرالیسم و سرمایه‌داری متأخر شناخته می‌شوند. بدیو بر مفهوم «رخداد» و وفاداری سیاسی به حقیقت انقلابی تأکید دارد، در حالی که ژیزک با تلفیق مارکسیسم و روان‌کاوی، ایدئولوژی و تناقضات سوژه در سرمایه‌داری را تحلیل می‌کند.

ژیل دلوز و فلیکس گتاری: دو متفکر مشترکاً شناخته‌شده برای نقد ساختارهای اقتدار، سوژه‌گی ثابت و سازمان‌یافتگی سلسله‌مراتبی. آثار آنان، به‌ویژه کتاب «آنتی‌ادیسپ: سرمایه‌داری و اسکیزوفرنی»، سرمایه‌داری را نظامی سیال و رمزگشای میل می‌دانند و بر مفاهیمی چون «ریزوم»، «میل» و «گریز» تأکید می‌کنند؛ هرچند نسبت آنان با اندیشه مارکس محل مناقشه است.

یا برای کسانی که با گسست از تروتسکی و تروتسکیسم، برخی از بدیع‌ترین نظریه‌ها درباره طغیان کارگاهی دوره بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم را صورت‌بندی کردند، همچون جیمز یا کاستوریادیس؛ و نیز برای امثال دبور که خود از ایشان نیز گسستند.

امروزه کمتر کسی جهت‌یابی نظری خود را در رساله چه باید کرد؟ لنین، یا، زبانم لال، در ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم، و حتی در دفاتر فلسفی او (در نسخه بهبودیافته‌اش)، یا در انقلاب خیانت‌شده تروتسکی، و نه نیز در رساله مائو با عنوان «درباره حل تضادها در میان مردم»، جست‌وجو می‌کند.

بیشتر رفقای جنبشی که در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ می‌شناختم، سه جلد سرمایه را نخوانده بودند، چه رسد به آن‌که از آن‌ها نتایج سیاسی مشخصی درباره ماهیت سرمایه‌داری و کمونیسم استخراج کرده باشند. خود من نیز چنین نکرده بودم. تمرکز تازه بر نقد اقتصاد سیاسی مارکس، مفروضاتی را که چهل سال پیش رایج بود کنار می‌زند؛ مفروضاتی که گمان می‌کردند آموزه‌های این نقد پیشاپیش در نوشته‌های لنین، تروتسکی، رزا لوکزامبورگ، پانه‌کوک و دیگر چهره‌های کم‌اهمیت‌تر «مفروض» گرفته شده است. بهترین گرایش‌های آن دوره می‌گفتند قدرت بین‌المللی شوراهای کارگری و سوویت‌ها برقرار خواهد شد و کار تمام است. اما ضربه‌های سخت تاریخ پسین ما را از آن چشم‌انداز به‌ظاهر خوش‌بینانه فاصله داده است. مسئله امروز دیگر صرفاً مدیریت جهانی تولید و بازتولید توسط کارگران نیست، بلکه دگرگونی عمیق تمامی این عرصه‌هاست؛ دگرگونی‌ای که در آن، به همان اندازه که برخی فعالیت‌ها تحت «کنترل کارگری» قرار می‌گیرند، بسیاری از مشاغل نیز حذف خواهند شد و خود کار به نفع آن «فعالیت همه‌جانبه»‌ای که مارکس در گروندریسه صورت‌بندی کرد، پشت سر گذاشته می‌شود.

با این همه، من از طیفی از نظریه‌های مُد روز فاصله می‌گیرم: همچنان پرولتاریای مزدبگیر، طبقه کارگر در مقیاس جهانی را نیروی کلیدی انقلاب علیه سرمایه می‌دانم. از زمان فروپاشی مالی جهانی در سال ۲۰۰۸، جهان شاهد خیزش‌ها، رویارویی‌ها و شورش‌های بی‌سابقه‌ای از «جنبش‌های اجتماعی»، «شهروندان» و «کثرت‌ها» بوده است: بهار عربی؛ خیزش‌های یونان از ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۲؛ جنبش موسوم به جنبش سبز ایران در سال ۲۰۰۹؛ جنبش‌اشغال وال‌استریت در آمریکا؛ جنبش ایندیگنادوس در اسپانیا؛ رخدادهای میدان مایدان اوکراین (بی‌آنکه مؤلفه فاشیستی آن نادیده گرفته شود)؛ شورش‌های لندن در ۲۰۱۱؛ جنبش موفق «ضد افزایش کرایه» در برزیل در تابستان ۲۰۱۳؛ اعتصاب‌های پیگیر دانشجویان شیلی در ۲۰۱۲-۲۰۱۱؛ جنبش دموکراسی‌خواهی اعتراضات هنگ‌کنگ

¹See my 2010 article 'The Historical Moment that Produced Us' (Golder 2010).

در ۲۰۱۴؛ و نیز جنبش جاری علیه کشتارهای نژادپرستانه پلیس علیه جوانان سیاه‌پوست و لاتین‌تبار در ایالات متحده.

آنچه متأسفانه در اغلب این جنبش‌ها غایب بود چیزی جز خودِ پرولتاریای مزدبگیر نبود: کارگرانی که نه صرفاً به‌عنوان «شهروندان» بلکه به‌مثابه کارگران یا به تعبیر امروزی‌تر، به‌مثابه پرولتاریایی که در پی انحلالِ خویشتن در انسانیتِ تحقق‌یافته است، در آن‌ها حضور داشته باشند. (این تصور، برخلاف آنچه برخی کمونی‌سازهای گرایان معاصر و دیگران القا می‌کنند، در واقع همواره در نزد بهترین عناصر جنبش قدیمی نیز وجود داشت)!

درست است که طبقه کارگر مصر پیش و پس از سقوط حسنی مبارک اعتصاب‌های چشمگیری برپا کرد و تا لحظه نگارش این سطور همچنان سر فرود نیاورده است؛ و نیز درست است که جنبش ضد افزایش کرایه در برزیل کارگران بسیاری از حاشیه‌های شهرهای بزرگ را در بر می‌گرفت. اما هنگامی که این جنبش‌ها را با موج بی‌وقفه اعتصاب‌ها، بزرگ و کوچک، و اغلب گزارش‌نشده، در چین مقایسه می‌کنیم، یا با چند اعتصاب عمومی در ویتنام؛ اعتصاب‌های کارگران نساجی در کامبوج و بنگلادش؛ جنبش نوین کارگری در هند در مناطقی چون فریدآباد و گورگان؛ موج اعتصاب چندساله در صنعت معدن آفریقای جنوبی؛ اعتصاب چندساله کارگران IKEA در ایتالیا؛ یا جنبش روبه‌رشد کارگران فست‌فود برای دستمزد ۱۵ دلار در ساعت در آمریکا، آنگاه خصلت عمدتاً طبقه متوسط این جنبش‌ها آشکارتر می‌شود؛ طبقه متوسطی که دهه‌ها بحران جهانی آن را فرسوده و به حاشیه رانده است.

سرانجام می‌توان به واقعه‌ای اشاره کرد که در سال‌های ۲۰۱۲-۲۰۱۱ رخ داد: نزدیک شدن به نوعی همگرایی میان اتحادیه کارگران بارانداز (ILWU) در لانگ‌ویو ایالت واشینگتن و بخش‌هایی از «پرکاریا»ی جنبش اشغال در ساحل غربی؛ همگرایی‌ای که چیزی نمانده بود به رویارویی مستقیم با گارد ساحلی ایالات متحده، و در پس آن دولت باراک اوباما، بینجامد.

برای آن‌که تنها ایالات متحده را در نظر بگیریم: از میان حدود ۱۳۰ میلیون نفری که هر روز به محل کار می‌روند، چه تعداد با هر معیار معقولی پرولتاریای یقه‌آبی، یقه‌سفید یا یقه‌صورتی‌اند؟ چندین میلیون نفر از آنان در بخش حمل‌ونقل کار می‌کنند: در بنادر (باراندازان و به‌ویژه رانندگان کامیون)، در راه‌آهن‌ها و در سامانه‌های حمل‌ونقل

آمادئو بوردیگا از همان سال ۱۹۲۰، به نقد تلقی آنتونیو گرامشی از شوراهای کارخانه‌ای پرداخت؛ تلقی‌ای که به‌زعم او کارگران را در چارچوب جایگاهشان در تقسیم کار به‌جامانده از سرمایه‌داری، کارخانه، محصور می‌کرد. بوردیگا در برابر این دیدگاه، الگوی «سویت» را مطرح می‌کرد: نهادی منطقه‌ای که همه پرولتاریا، اعم از شاغل و بیکار، را دربر می‌گیرد و از نقش‌های محدودشده به محل کار رهاست. برای بررسی این موضوع، بنگرید به جان کیارادیا، «آمادئو بوردیگا و اسطوره آنتونیو گرامشی» (۲۰۱۳).

شهری صدها شهر؟ چند میلیون نفر در صنعت نفت و گاز، یا در فناوری‌های جدیدتر استخراج چون شکست هیدرولیکی فعالیت دارند؟ چه تعداد در نظام بهداشت و درمان کارهای فرساینده و کم‌قدر را انجام می‌دهند، یا در نظام آموزشی در همه سطوح به‌عنوان دستیاران موقت معلمان یا منشیان بی‌ثبات به کار گرفته می‌شوند؟ چند نفر در سوپرمارکت‌ها و مراکز عظیم توزیع کار می‌کنند و چه بسیار در جهنم فوق کامپیوتری کنترل زمان و حرکت در انبارهای آمازون یا المارت؟ چه تعداد کارگر فست‌فودند، یا در کشتارگاه‌ها و کارخانه‌های فرآوری مواد غذایی غرب میانه کار می‌کنند؟ چه تعداد در اداره پست، در فدکس یا یو.پی.اس؟ چه تعداد هم در ساختمان‌سازی و هم در نگهداری ساختمان‌ها به‌عنوان تعمیرکار یا سرایدار؟ چند نفر کارمند خطوط هوایی‌اند، یا کارگران ماهری که نگهداری هواپیماها را بر عهده دارند؟ چه تعداد در اتاق‌های پشتی وال استریت یا در حوزه فناوری سیلیکون ولی کار می‌کنند؟ چند نفر کارمندان بخش عمومی در سطوح فدرال، ایالتی و محلی‌اند؟ و سرانجام، اما نه کم‌اهمیت، چه تعداد در کارخانه‌هایی که هنوز در ایالات متحده باقی مانده‌اند کار می‌کنند؛ از جمله حدود بیست کارخانه بزرگ خودروسازی (عمدتاً متعلق به سرمایه خارجی) که در تأسیسات موسوم به «گرین‌فیلد» در سراسر جنوب پراکنده‌اند و هنوز به اندازه «سه شرکت بزرگ» خودروسازیِ چهل سال پیش در آمریکا خودرو تولید می‌کنند؟

با وجود ظاهر «پساصنعتی» سرمایه‌داری در غرب و انبوه ایدئولوژی‌هایی که گویا طبقه کارگر را «ناپدید» کرده‌اند، امروز در جهان بیش از هر زمان دیگری پرولتاریای مزدبگیر وجود دارد. تمامی شکل‌های نو و پیچیده سود، بهره و رانت در نهایت به ارزش اضافی‌ای بازمی‌گردند که همین طبقه تولید می‌کند.

اکنون بار دیگر به روسیه، ترکیه، اسپانیا و بولیوی بازگردیم. اگر تا حدی توانسته باشیم با احساس عمیق «وداع با پرولتاریا» که زیربنای بسیاری از نظریه‌های مُد روز (و هنوز آزمون‌نداده) است، مقابله کنیم، می‌توانیم بپرسیم این تکان‌های تاریخی نیمه نخست قرن بیستم چه چیزی برای انقلابیون امروز دارند. این نظریه‌ها بی‌دلیل هم عمده‌تاً در کلان‌شهرهای جهانی تکثیر نمی‌شوند؛ جایی که «طبقات خلاق» تا حد زیادی فضای فکری را شکل می‌دهند.

چنان‌که درباره طبقات کارگر تازه‌پدید آسیا نیز گفتیم، می‌توان با یادآوری این نکته آغاز کرد که پیامدهای سیاسی انقلاب روسیه هنوز هم قابل مشاهده‌اند. آیا باید احزاب مائوئیستی توده‌ای در نپال و هند را به یاد آوریم که هر یک ده‌ها هزار عضو دارند و هنوز با تصاویر چاپی ژوزف استالین در راهپیمایی‌ها ظاهر می‌شوند؟ یا شورش روستایی مائوئیستی ناکسالیست‌های هند را، که پس از فراموشی دوران پس از دهه ۱۹۷۰ در سال‌های اخیر دوباره سر برآورده است؟ آیا باید از گستره تروتسکیسم در آمریکای لاتین از مکزیک تا آرژانتین، یاد کنیم، جایی که در کشور اخیر فعالان تروتسکیست در اعتصاب‌های چشمگیر متروی بوئنوس آیرس نقش مهمی داشته‌اند؟ یا از حضور قابل توجه تروتسکیست‌ها در پیرامون حزب کارگران برزیل؟

ممکن است فرد بدبین بلافاصله خاطر نشان کند که چنین پدیده‌های شبه‌توده‌ای عمدتاً در کشورهای «پیرامونی» توسعه‌نیافته یا نیمه‌توسعه‌یافته وجود دارند و همتایان آن‌ها در «مراکز» سرمایه‌داری اروپا، ایالات متحده و ژاپن، در بهترین حالت فرقه‌هایی کوچک‌اند. در این صورت، آیا نباید ظهور احزاب توده‌ای جدید چپ را در نظر بگیریم؛ احزابی مانند سیریزا در یونان، پودموس در اسپانیا، یا حزب دی لینکه در آلمان؟ اگر و زمانی که چنین نیروهایی وارد دولت شوند، خواه به‌عنوان میانجی و خواه به‌عنوان شریک در ائتلاف‌های چپ، انقلابیون چگونه با آن‌ها رابطه برقرار خواهند کرد؟ حتی اگر بپذیریم که هیچ‌یک از این‌ها احزاب کلاسیک سوسیال‌دموکرات یا کمونیست نیستند، آیا تجربهٔ احزاب مشابه در قدرت از دههٔ ۱۹۲۰ تا دههٔ ۱۹۷۰ و شیوه‌های مواجههٔ انقلابیون با آن‌ها برای امروز بی‌فایده است؟

چندان دور نیست زمانی که موجی از «چاویسم» در بخش‌هایی از چپ گسترده در ایالات متحده و اروپا احساس می‌شد؛ جریانی که می‌کوشید در ونزوئلا، متحد نزدیکش کوبا، و نیز دولت‌ها یا احزاب چپ در اکوادور، بولیوی یا برزیل نوعی بلوک جدید «ضدامپریالیستی» ببیند. حتی این همدلی گاه تا نیروهای آشکارا غیرمارکسیستی در خاورمیانه مانند حزب‌الله یا حماس، گسترش می‌یافت.

اگر در دو دههٔ گذشته یک مضمون محوری در احیای علاقه به مارکس و برخی نظریه‌پردازان یادشده، پدیدار شده باشد، آن گذار از تمرکز دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بر «کنترل کارگری تولید» به فهمی ژرف‌تر از کمونیسم است؛ فهمی که نقطهٔ عزیمت ضروری آن آثار مارکس است. در این برداشت، کمونیسم به‌مثابه نابودی ارزش، کار مزدی و در نتیجه انحلال خود پرولتاریا به‌مثابه طبقه‌ای فهمیده می‌شود که «انحلال آن، انحلال همهٔ طبقات است». اما چنین فهمی همزمان با این تشخیص همراه است که در مقیاس جهانی، این دگرگونی همچنان همچون گذشته، «وظیفهٔ خود طبقهٔ کارگر» است، نه توده‌ای بی‌شکل از «کثرت‌ها» آن‌گونه که برخی نظریه‌های معاصر ادعا می‌کنند. هدف، همان «فردیتی همه‌جانبه، چه در تولید و چه در مصرف» است؛ وضعیتی که تنها هنگامی تحقق می‌یابد که افراد از پوسته‌های سایه‌گون «هویت»‌هایی که روابط کالایی بر آنان تحمیل می‌کند رها شوند.

از این‌رو، مقالات گردآمده در این مجموعه بر بازیابی نوین و ژرف‌تر اندیشهٔ مارکس تکیه دارند. بحث را با مسئلهٔ ارضی در انقلاب روسیه آغاز می‌کنم؛ جایی که نشان می‌دهم کمون دهقانی روسیه که در واپسین دههٔ زندگی کارل مارکس توجه او را سخت به خود جلب کرده بود، در اثر یک قرن مارکسیسم «توسعه‌گرا» به حاشیه رانده شد؛ مارکسیسمی که تا حدی از سوی فریدریش انگلس آغاز شد و سپس در دست کارل کائوتسکی، ولادیمیر ایلیچ لنین و پیروان کم‌اهمیت‌تر آنان به ایدئولوژی‌ای جهان‌گستر بدل گردید. استدلال من این است که تمامی

^۱Marx 1975b [1844], p. 186.

^۲Marx 1973 [1857], p. 325.

رهبران برجسته بلشویک نسبت به واقعیت کمون دهقانی نابینا بودند؛ کمونی که در سال ۱۹۱۷ مدعی مالکیت ۹۸ درصد زمین‌های روسیه بود و تا زمان سیاست‌های اشتراکی‌سازی ژوزف استالین پس از ۱۹۲۸ دوام آورد. افزون بر این، این «نقطه کور» به همان اندازه مرگبار شد که مسئله رابطه «حزب و طبقه» در مراکز صنعتی شهری، موضوعی که در منازعات دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ درباره‌ی خاستگاه‌های استالینیسیم محوریت داشت. این تحلیل بدین معنا نیست که بلشویک‌ها «ایده‌های نادرستی» داشتند؛ بلکه نشان می‌دهد ایده‌های آنان و عملی که آن ایده‌ها بیان می‌کردند، بخشی از گذار در سرمایه‌داری جهانی بود که خود آنان تنها به‌طور ناقص آن را درک می‌کردند و در نهایت نیز به آن یاری رساندند.

مقاله دوم، که به سال‌های بسیار آغازین کمونیسم در ترکیه می‌پردازد، این دیدگاه رایج را به پرسش می‌کشد که گویا منافع شوروی به‌مثابه یک دولت-ملت در چارچوب موازنه قدرت سرمایه‌داری جهانی تنها با نظریه «سوسیالیسم در یک کشور» استالین در ۱۹۲۴ غالب شد. من نشان می‌دهم که برعکس، کشتار کمیته مرکزی حزب کمونیست ترکیه در ژانویه ۱۹۲۱ که به احتمال زیاد به دست نیروهای کمالیست (ملی‌گرا) انجام شد، مانع آن نشد که دولت شوروی تنها چند ماه بعد، در مارس ۱۹۲۱، با همان رژیم کمالیست قرارداد تجاری منعقد کند؛ همچنین ماه‌ها درباره آن کشتار سکوت کرد و در عین حال حزب کمونیست ترکیه را تابع حمایت از یکی از نخستین مبارزات «رهایی ملی» ساخت؛ تابعیتی که، به بیان ملایم، میراثی درازدامن در سراسر جهان برجای گذاشت. در اینجا از یادداشت محرمانه کمتر شناخته‌شده لئون تروتسکی خطاب به رهبران بلندپایه بلشویک در ژوئن ۱۹۲۰ آغاز می‌کنم:

«تمام اطلاعات درباره اوضاع در خیوه، ایران، بخارا و افغانستان تأیید می‌کند که یک انقلاب شوروی در این کشورها در شرایط کنونی برای ما دشواری‌های بزرگی ایجاد خواهد کرد... تا زمانی که وضعیت در غرب تثبیت نشده و تا هنگامی که صنایع و دستگاه حمل‌ونقل ما بهبود نیافته‌اند، گسترش شوروی در شرق ممکن است دست‌کمی از یک جنگ در غرب نداشته باشد... یک انقلاب بالقوه شوروی در شرق در حال حاضر عمدتاً از این جهت به سود ماست که به‌عنوان عنصری مهم در روابط دیپلماتیک با انگلستان عمل می‌کند. از این رو نتیجه می‌گیرم که:

(۱) در شرق باید خود را به کار سیاسی و آموزشی معطوف کنیم... و در عین حال نهایت احتیاط را در اقداماتی به خرج دهیم که ممکن است مستلزم حمایت نظامی ما باشند یا چنین حمایتی را بطلبند،

(۲) باید از تمامی مجاری ممکن برای رسیدن به تفاهم با انگلستان درباره شرق استفاده کنیم.»

سپس پیامدهای این جهت‌گیری را در پنج سال بعد و سرانجام تا دهه ۱۹۷۰ پی می‌گیرم.^۱

مقاله سوم به احیای آنارشیسم در دوران معاصر می‌پردازد و «عظمت و فقر» بزرگ‌ترین جنبش توده‌ای آنارشیستی یا آنارکوسندیکالیستی تاریخ یعنی جنبش اسپانیا را بررسی می‌کند؛ جنبشی که در دوره انقلابی ۱۹۳۷-۱۹۳۶ به اوج رسید، اما شکست کامل آن دو سال دیگر به طول انجامید. در اینجا اظهار نظر دیگو آباد سانتیان، نظریه‌پرداز آنارکوسندیکالیست، در سال ۱۹۴۰ را جدی می‌گیرم؛ او یک سال پس از شکست نهایی نوشت: «حتی در صفوف انقلابی خود ما نیز انرژی و علاقه بسیار بیشتری صرف آماده‌سازی قیام کردیم تا آماده‌سازی آنچه پس از آن می‌خواستیم بسازیم.» به گمان من این نقد، با شدتی حتی بیشتر، درباره طیف‌های گوناگون آنارشیسم و آنارکوسندیکالیسم در جهان امروز نیز صادق است. هیچ فرایند انقلابی دیگری که حتی لئون تروتسکی نیز اذعان داشت در آغاز خود انقلابی اجتماعی عمیق‌تر از آنچه در روسیه رخ داد بود، بهتر از تجربه اسپانیا نشان نمی‌دهد که فقدان طرح مارکس برای الغای ارزش و کار مزدی، و فقدان برنامه‌ای مبتنی بر آن، چگونه می‌تواند نیرومندترین خیزش انقلابی را از پا بیندازد. همانند مورد روسیه و ترکیه، این غیاب نظریه در نهایت بیانگر عقب‌ماندگی شرایط تاریخی بود.

مقاله چهارم و پایانی به انقلاب بولیوی می‌پردازد؛ انقلابی کمتر شناخته‌شده که به رهبری جنبش ملی انقلابی (MNR) انجام شد؛ جریانی که از فاشیسم پیشین به نوعی چپ‌گرایی کارپراتیستی تغییر جهت داده بود.

چنان‌که در مقاله مربوط به ترکیه نیز چنین است، بحث را با تأثیر عمیق رمانتیسم پوپولیستی آلمانی با ریشه‌های فیثته‌ای آغاز می‌کنم؛ تأثیری که در اینجا در زندگی و اندیشه فرانتس تامایو، یکی از بنیان‌گذاران اندیخنیسومی بولیویایی (و آندی)، نمود می‌یابد. این گرایش نوعی ناسیونالیسم بود که بخشی از افسران ارتش بولیوی را که به شدت از شکست فاجعه‌بار در جنگ چاکو سرخورده شده بودند شکل داد. با این حال، اهمیت این بحث برای مجموعه حاضر بیش از هر چیز در تلاشی است برای جای دادن ظهور یکی از اشکال مهم کارپراتیسم در آمریکای

^۱ برای کسب اطلاعات بیشتر به کتاب لرن گلدنر: «سوسیالیسم در یک کشور» قبل از استالین و ریشه‌های «ضد امپریالیسم» ارتجاعی: مورد ترکیه ۲۵-۱۹۱۷.

<https://files.libcom.org/files/۲۰۲۵->

[۲۰-%D8%B1%DB%AC%D8%B4%D9%A7%E۲%۸۰%AC%D9%A7%D8%A۷%DB%AC%۲۰%D8%B6%D8%AF%D8%A۷%D9%A۵%D9%BE%D8%B1%DB%AC%D8%A۷%D9%A۴%DB%AC%D8%B۳%D9%A۵%۲۰%D8%A۷%D8%B1%D8%AA%D8%AC%D8%A۷%D8%B9%DB%AC%D8%AC%۲۰%D8%AA%D8%B1%DA%A9%DB%AC%D9%A۷%۲۰-%۲۰%DA%AF%D9%A۴%D8%AF%D9%A6%D8%B1.pdf](https://files.libcom.org/files/۲۰۲۵-%D8%B1%DB%AC%D8%B4%D9%A7%E۲%۸۰%AC%D9%A7%D8%A۷%DB%AC%۲۰%D8%B6%D8%AF%D8%A۷%D9%A۵%D9%BE%D8%B1%DB%AC%D8%A۷%D9%A۴%DB%AC%D8%B۳%D9%A۵%۲۰%D8%A۷%D8%B1%D8%AA%D8%AC%D8%A۷%D8%B9%DB%AC%D8%AC%۲۰%D8%AA%D8%B1%DA%A9%DB%AC%D9%A۷%۲۰-%۲۰%DA%AF%D9%A۴%D8%AF%D9%A6%D8%B1.pdf)

لاتین در چارچوب گذار کلی از سلطهٔ صوری سرمایه به سلطهٔ واقعی آن در مقیاس جهانی؛ گذاری که هم‌زمان با کارپراتیسم‌های ژتولیو وارگاس در برزیل، خوان پرون در آرژانتین و لازارو کاردناس در مکزیک رخ می‌داد.

در مورد بولیوی، خاستگاه‌های فیلوفاشیستی این جنبش به‌آرامی در دورهٔ پس از ۱۹۴۵، دوره‌ای که دیگر نه ایتالیای فاشیستی و آلمان نازی بلکه ایالات متحده آمریکا نیروی مسلط آن بود، به حاشیه رانده شد. آنچه در نهایت تعیین‌کننده است، شیوه‌ای است که در آن سازمان تروتسکیستی حزب کارگران انقلابی بولیوی (POR) به نام «ضدامپریالیسم» در پی این کارپراتیسم حرکت کرد؛ تا جایی که اکثریت اعضای آن عملاً خود را در جنبش ملی انقلابی (MNR) منحل کردند. البته اقلیتی کوچک از جمله رهبر تروتسکیست گی‌یرمو لورا، از برداشتن این گام نهایی خودداری کردند، اما در آن زمان سرنوشت برای انترناسیونال چهارم که مقر آن در پاریس بود رقم خورده بود؛ جریانی که سپس وارد دوره‌ای طولانی از حمایت از مجموعه‌ای از جنبش‌های «ضدامپریالیستی» مشکوک شد: از جبهه آزادی‌بخش ملی الجزایر گرفته تا روحانیان حاکم بر ایران، و نیز از طریق جبهه آزادی‌بخش ملی ویتنام و جبهه ساندینیستی آزادی‌بخش ملی در نیکاراگوئه.

از این رو، در جمع‌بندی باید گفت آنچه در اینجا، به‌طور متواضعانه دنبال شده است، کوششی است برای تضعیف انتقادی به‌ترتیب لنینیسم، ضدامپریالیسم، آنارشیزم و تروتسکیسم؛ تلاشی در جهت کنار زدن «شعر گذشته» تا امکان شکل‌گیری جنبشی کمونیستی در مقیاس جهانی فراهم شود که کاملاً هم‌تراز با اثر بنیان‌گذارانهٔ کارل مارکس باشد و فراتر از آن، پروژهٔ ناتمام او را که بر عهدهٔ ماست ژرف‌تر و گسترده‌تر سازد.

فصل سوم

گذشته و آینده انقلاب اسپانیا؛ توان و ناتوانی آنارشیسم؛ چگونه طبقه کارگر به قدرت دست می یابد (یا نمی یابد)؟

دیروز و امروز

چرا انقلاب اسپانیا، چرا امروز؟

...آنارشيسم و سندیکاليسم انقلابی، کلاً فاقد چشم‌اندازی در خصوص مسائل مربوط به جهت‌گیری سیاسی بودند؛ امری که بدون آن، نیرومندترین و قهرمانانه‌ترین خیزش انقلابی نیز محکوم به شکست است. هلموت رودگر، اتحادیه بین‌المللی کارگران (AIT)، جستاری انتقادی دربارهٔ انقلاب اسپانیا (۱۹۴۰)^۱

سالیان متمادی، همچون تلقی کلاسیک چپ ضد استالینی بر آن بودم که پس از «وقایع» می ۱۹۳۷ در بارسلون، یعنی سرکوب سازمان چپ میانه حزب کارگران متحد مارکسیست^۲ و به حاشیه‌رانده شدن هرچه بیشتر آنارشيسمها به دست استالینیس‌ها و قوای متبوع‌شان، انقلابی که در ژوئیه ۱۹۳۶ آغاز شد، عملاً پایان یافته بود. مراجع من در این داوری، آثاری کلاسیک همچون *ادای احترام به کاتالونیا اثر جرج اورول و انقلاب اسپانیا* نوشته برنت بولوتن بودند.^۳ و از حیث «سیاسی»، این تاریخ‌گذاری درست است.

با این‌همه، پژوهش‌های رابرت الکساندر در اثر دو جلدی *آنارشيسمها در جنگ داخلی اسپانیا* و نیز مطالعه والتر برنکر دربارهٔ کمون‌های صنعتی و کشاورزی،^۴ نشان می‌دهد آنارشيسم‌های اسپانیا که اکثریت عظیم کارگران مسلح در کاتالونیا را تشکیل می‌دادند، بر بخش‌های مهمی از کمون‌های روستایی در آراگون سیطره داشتند و در مناطق جمهوری خواه لوانته، اکسترمادورا و آندلس نیز نیرویی مؤثر بودند. آنها تا واپسین لحظات جنگ داخلی در مارس ۱۹۳۹، حتی پس از شکست در عرصه سیاسی در می ۱۹۳۷، همچنان به‌مثابه نیرویی اجتماعی و نظامی، وزنی تعیین‌کننده داشتند. به شکست کشاندن انقلاب اجتماعی اساساً آنارشيسمی که در ژوئیه ۱۹۳۶ آغاز شده بود، شکستی که به دست استالینیس‌ها، سوسیالیست‌ها، جمهوری خواهان چپ و ملی‌گرایان کاتالان عملی گردید و سرانجام به دست فاشیست‌ها تکمیل گردید، فرآیند ممتدی بود که تا پیروزی نهایی فرانسیسکو فرانکو استمرار یافت.

^۱ هلموت رودگر آنارکو-سندیکالیست آلمانی بود که با AIT (انجمن بین‌المللی کارگران) مرتبط و از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۹ در اسپانیا فعال بود.

^۲ حزب کارگران متحد مارکسیست، از سوی استالینیس‌ها و همفکران‌شان به عنوان «تروتسکیست» و از جانب تروتسکی و گروه کوچک پیروانش در اسپانیا، با برچسب «خائن» محکوم شد.

^۳ Orwell 1952 [1938]; Bollothen 1979.

^۴ Alexander 1999; Bernecker 1982 (from the 1978 German original; unfortunately no English translation available).

در پرتو این تاریخ، انقلاب اسپانیا غنی‌ترین و ژرف‌ترین انقلاب اجتماعی سده بیستم بود. طرفه آن که لئون تروتسکی یکی از چهره‌های محوری انقلاب روسیه و نه چندان همدل با آنارشیسم، در سال ۱۹۳۷ می‌نویسد: «از نخستین روز انقلاب، به‌واسطه وزن ویژه [پرولتاریای اسپانیا] در اقتصاد آن کشور و سطح سیاسی و فرهنگی‌اش، این پرولتاریا نه در سطحی پایین، بلکه به درجاتی بالاتر از پرولتاریای روسیه در آغاز ۱۹۱۷ قرار داشت.»^۱ با وجود تمامی عواملی (بین‌المللی، سیاسی، نظامی) که در جهت نابودی آنان تلاش می‌کرد، طبقه کارگر اسپانیا و بخش‌هایی از دهقانان در مناطق جمهوری خواه، به نزدیک‌ترین تقریب تاریخی از جامعه‌ای خودگردان دست یافتند؛ جامعه‌ای که بیش از دو سال و نیم در اشکال گوناگون تداوم یافت. کاتالونیا در ۱۹۳۶ از حیث صنعتی شدن، به مراتب پیشرفته‌تر از روسیه ۱۹۱۷ بود؛ و دهقانان کاتالان، آراگونی و لوانتینی که در ۱۹۳۶ به تشکیل کمون‌ها دست زدند، غالباً برخلاف حمایت اکراه‌آمیز دهقانان روس از بلشویک‌ها، که بیشتر از سر ترجیح «شر کمتر» نسبت به روسهای سفید بود، با تمام وجود از انقلاب پشتیبانی کردند.

این تجربه و دلالت‌های آن هنوز به‌تمامی در وجدان نظری چپ انقلابی معاصر جذب و هضم نشده است. در دهه‌های اخیر، گرایش‌هایی که خود را آنارشیست و آنارکو-سندیکالیست می‌نامند، در بخش‌هایی از اروپا و ایالات متحده سر برآورده‌اند؛ اما نه از حیث شمار و عمق، با آنارشیست‌ها و آنارکو-سندیکالیست‌های «تاریخی» اسپانیا در فاصله ۱۸۶۸ تا ۱۹۳۹ قابل قیاس‌اند، و مهم‌تر از همه، فاقد آن ریشه‌مندی در طبقه کارگر و توده‌های مردمی هستند. برای بسیاری از آنان، «اسپانیا» صرفاً ارجاعی تاریخی است و اغلب بیش از آن که موضوع مطالعه و درونی‌سازی جدی باشد، دلالتی نمادین دارد؛ همان‌گونه که «روسیه» برای بسیاری از مارکسیست‌ها چنین نقشی ایفا کرده است. اسپانیا عالی‌ترین محک تاریخی آنارشیسم بود، محکی که در آن ناکام ماند؛ همان‌گونه که روسیه، تا به امروز، عالی‌ترین آزمون دست‌کم لنینیسم، اگر نه خود مارکسیسم، به‌شمار می‌آید.

^۱ به نقل از نوشته‌های تروتسکی درباره اسپانیا، در ایگلسیا ۱۹۷۷. گراندیزو مونیوس نویسنده‌ای که در طول جنگ عضو گروه بسیار کوچک گروه بلشویک-لنینیستی (تروتسکیست) بود در سال ۱۹۴۸ در حال فاصله گرفتن از تروتسکیسم بود، تایید می‌کند: «در مواردی ارگان‌های قدرت اسپانیایی فراتر از انقلاب روسیه نمایانگر بود... تعداد ارگان‌های قدرت طبقه کارگر در اسپانیا در ماه‌های اول قدرت دوگانه، به طور نسبی بیشتر از روسیه بود». مونی ۱۹۴۸، صفحات ۲-۲۹۱.

اما مواجهه انتقادی با آنارشیسم معاصر، به هیچ‌روی دغدغه اصلی من نیست، مگر به‌نحو بازتابی از خلال ناکامی‌های آنارشیسم در اسپانیا. درس‌های واقعی انقلاب اسپانیا در سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ برای امروز، دست‌کم دو وجه اساسی دارد: نخست، تصرف عینی یک منطقه صنعتی در آستانه مدرنیته، یعنی کاتالونیا، به‌دست کلکتیوهای کارگری کارخانه‌ها، که در شرایطی به‌غایت دشوار و زیر فشار حملات همه‌جانبه، کوشیدند از سطح اولیه و خودانگیخته محلی به هماهنگی‌های منطقه‌ای و ملی گذر کنند؛ و هم‌زمان، تصرف کشاورزی به‌دست کلکتیوهای دهقانی با تلاش‌هایی مشابه برای فراروی از افق محلی. دوم، و در پیوندی وثیق با نخستین، بعد سیاسی «مسئله نظامی» است: دفاع از انقلاب و گسترش آن در برابر ضدانقلاب داخلی و بین‌المللی. انقلاب هم در روند تدریجی انهدام کلکتیوهای کارگری و دهقانی شکست خورد، و هم در جایگزینی میلیشیای مسلح اولیه و گشت‌های شهری با ارتش کلاسیک و نیروهای پلیسی. برخی رهبران آنارشیست در هر دو روند دخیل بودند، و دلایل به‌اصطلاح «پراگماتیک» این مداخلات، یکی از کانون‌های اصلی این پژوهش است. افزون بر این، نظریه‌پردازان نظامی چپ، همچون «آنارکو-مارکسیست» آبراهام گین،^۱ نشان داده‌اند که سیاست، در تعیین سرنوشت نبردهای گوناگون جنگ داخلی، دست‌کم به همان اندازه، و چه‌بسا بیش از، توان آتش و کثرت نیروها نقش ایفا کرده است.

^۱ به کتاب نسبتاً جدید و در مجموع بسیار ارزشمند *Black Flame: The Revolutionary Class Politics of Anarchism and Syndicalism* اثر Lucien van der Walt و Michael Schmidt (۲۰۰۹) توجه کنید. نویسندگان این اثر به‌طرزی اغراق‌آمیز از پرداختن عمیق به اسپانیا پرهیز می‌کنند و ترجیح می‌دهند با «حاشیه‌زدایی» از آنارشیسم، به بررسی جنبش‌های آنارشیستی در سایر مناطق، عمدتاً آمریکای لاتین، بپردازند. حال آن‌که اسپانیا تنها کشوری بود که در آن آنارشیسم به یک انقلاب واقعی دست یافت و طی دوره‌ای دو سال و نیمه با مسئله قدرت دولتی مواجه شد. همان‌گونه که خواننده خواهد دید، متن حاضر به‌هیچ‌وجه نسبت به جنبش آنارشیستی اسپانیا خصمانه نیست. با این حال، نگارش کتابی ۳۴۵ صفحه‌ای که در آن اسپانیا صرفاً در چند صفحه پراکنده مورد اشاره قرار گیرد، و تمرکز بر ناکامی‌های آن تحت عنوان «استثنای اسپانیایی» توصیف شود، دست‌کم به‌بیانی ملایم، تلاشی طولانی برای تغییر موضوع بحث است؛ امری که می‌توان آن را هم‌سنگ با نگارش تاریخی از جنبش‌های مارکسیستی دانست که در آن انقلاب روسیه به‌عنوان «استثنای روسی» به حاشیه رانده شود.

این طفره‌روی در دیدگاه اشمیت/ون در والت با یکی از بهترین بررسی‌های متأخر، در میان آثار متعدد دیگر درباره نظریه، عمل و تاریخ آنارشیسم برجسته‌تر می‌شود؛ اثری از کنشگر آنارکو-سندیکالیستی تبعیدی در مکزیک، B. Cano Ruiz. «بدیهی است که در هیچ کشور دیگری در جهان، آنارشیسم به اندازه اسپانیا ریشه‌دار و اثرگذار نبوده است... در اسپانیا، آنارشیسم یک جنبش توده‌ای بود که در اشکال گوناگون تبلور یافت: از جنبش کارگری متجلی در Confederación Nacional de Trabajo که شمار اعضای آن به دو میلیون نفر رسید... تا مدارس عقل‌گرا (وابسته به Francisco Ferrer) ... آتنه‌های لیبرتارین، جوانان لیبرتارین، Mujeres Libres (زنان آزاد) ... و Federación Anarquista Ibérica که پیوندی نزدیک با کنفدراسیون ملی کار داشت...» (بانو روییس، ۱۹۸۵، ص. ۳۲۲).

^۲ Abraham Guillén، ۱۹۸۰، گین در جوانی، در خلال جنگ داخلی اسپانیا در یکی از واحدهای آنارشیستی جنگید و سپس بخش عمده باقی‌مانده عمر خود را در آمریکای لاتین گذراند؛ جایی که به نظریه‌پرداز جنگ چریکی شهری بدل شد.

سرانجام، پرداختن من به آنارشیسم اسپانیا نه از سر تتبع تاریخی یا میل به عتیقه‌کاوی، بلکه برای طرح پرسشی است که آباد د سانتیان (Abad de Santillán) پیش کشیده و عمدتاً از سوی چپ رادیکال معاصر نادیده گرفته شده است: این که چگونه می‌توان امروز، هم در سطح برنامه‌ای و هم در سطح عملی، برای تصرف اقتصاد سرمایه‌داری مدرن آماده شد؛ اقتصادی که در آن، برخلاف اسپانیای ۱۹۳۶، تعطیل‌سازی بخش‌های وسیعی از فعالیت‌های اجتماعی بی‌فایده و حتی زیان‌بار، از همان روز نخست، در صدر اولویت‌ها قرار خواهد داشت.

بخش نخست: تزاها

۱. تاریخ خاستگاه‌ها و تکوین انقلاب اسپانیا در سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۳۶، و به‌ویژه جناح اکثریت آنارشیستی آن، از حیث پیچیدگی، اگر نه پیچیده‌تر، دست‌کم هم‌سنگ انقلاب روسیه است. این تاریخ در مقیاس جهانی کمتر شناخته شده، زیرا انقلاب روسیه افق برون‌تابی بسیار گسترده‌تری داشت؛^۱ و نیز از آن‌رو که شکست آنارشیسم در اسپانیا، افول چنددهه‌ساله آن را در برابر نفوذ فراگیرتر «سوسیالیسم‌های» شوروی‌محور و دیگر گونه‌ها تکمیل کرد. اسپانیا، حتی تا زمان از دست دادن واپسین مستعمراتش به‌دست ایالات متحده در ۱۸۹۸، و حتی در ۱۹۳۶، کشوری عمدتاً کشاورزی باقی مانده بود، با کانون‌هایی از توسعه صنعتی عمدتاً در کاتالونیا و ایالات باسک، و نیز معادن در آستوریاس.

با این‌همه، اسپانیا نخستین اعتصاب عمومی خود را در ۱۸۵۵ تجربه کرد، و طبقه کارگر در جمهوری اول مستعجل ۱۸۷۴-۱۸۷۳ نیرویی فعال بود.^۲ به‌بیانی موجزتر، اسپانیا، در قیاس با روسیه، هم زودتر و هم مستقیم‌تر تحت تأثیر تحولات اروپای غربی قرار گرفت. از ۱۸۷۹ به این‌سو، این کشور دارای حزبی سوسیالیست با پایگاه کارگری در آستوریاس و مادرید بود، اما در آستانه قرن بیستم و حتی در بحران انقلابی دهه ۱۹۳۰، با جنبشی به‌مراتب گسترده‌تر از آنارشیسم و آنارکو-سندیکالیسم وارد صحنه شد؛ جنبشی که ریشه‌های آن به ۱۸۶۸ به‌ویژه در کاتالونیا و آندلس بازمی‌گشت.

۲. فهم این «ناهنجاری» یعنی وجود یک جنبش توده‌ای آنارشیستی در صنعت و کشاورزی اسپانیا در ۱۹۳۶، در حالی که آنارشیسم در بخش اعظم اروپای غربی جای خود را به سوسیالیسم و سپس کمونیسم داده بود (که از

^۱ همان‌گونه که Diego Abad de Santillán در اثر خود «Porque perdimos la guerra» («چرا جنگ را باختیم») نوشت: «ما در درون صفوف انقلابی خود، با شدتی بسیار بیشتر و با گرایش قوی‌تر نسبت به آمادگی واقعی برای آن‌چه قرار بود پس از آن بسازیم، به تدارک قیام پرداختیم» (د سانتیان، ۱۹۴۰).

^۲ در سال ۱۹۳۵، سهم اسپانیا از واردات جهانی تنها ۱۰۴ درصد و از صادرات جهانی ۱ درصد بود.

^۳ جمهوری اول اسپانیا پیشاپیش گرایش «محلی‌گرای» (localist) آنارشیست‌ها را عینیت بخشیده بود. چنان‌که Walther L. Bernecker می‌نویسد: «سنت محلی‌گرای آندلس، که اوج بیان آن در خیزش «کانتونالیستی» سال ۱۸۷۳ بود، در سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۷ نیز مانع از پیوند یافتن کمیته‌ها و ارگان‌های قدرت محلی شد که بدون هماهنگی متقابل عمل می‌کردند؛ آنارشیست‌های آندلسی سرسختانه از ورود به شوراهای شهرداری «قانونی‌شده» و ترک موقعیت قدرتمند خود در کمیته‌های خودجوش امتناع ورزیدند» (برنکر، ۱۹۸۲، ص. ۳۸۴).

فرانسه و ایتالیا آغاز شد) کلید، یا دست کم یکی از کلیدهای اصلی، درک مختصات ویژه انقلاب اسپانیاست.^۱ تحلیل کلاسیک جرال برنان^۲ بر عدم تمرکز تاریخی اسپانیا تأکید می‌گذارد: کشوری با مناطق متعدد که در کشاورزی گریز از مرکز، در برابر تمرکزگرایی مصنوعی مادرید قرار داشتند؛ امری که یکی از عوامل مهم جذابیت پایدار آنارشیسم ضد دولت بود، به‌ویژه در مناطقی که دهقانان خرده‌مالک مرفه غایب یا ضعیف بودند. سوسیالیسم، در قالب حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا،^۳ عمدتاً نسخه‌ای محلی و کم‌رمق از احزاب پخته‌تر انترناسیونال دوم در شمال اروپا، فرانسه و آلمان بود. اگر شکاف تاریخی ۱۸۷۲ میان آنارشیسم و سوسیالیسم مارکسی، در سطح بین‌المللی، از اصرار مارکسیست‌ها بر فعالیت سیاسی و اتحادیه‌ای برمی‌خاست، فقدان یک دموکراسی بورژوازی پایدار در اسپانیا، اساساً مجالی برای ریشه‌گرفتن چنین فعالیت‌های رفرمیستی فراهم نمی‌کرد. آنارشیسم اسپانیایی در دهه‌های نخستین خود، بیش از هر چیز به‌سوی کنش‌های زیرزمینی سوق یافت: از قیام‌های مکرر محلی دهقانی در آندلس که در انزوا سرکوب می‌شدند، تا اعتصاب‌های برق‌آسا علیه بنگاه‌های صنعتی، در شرایطی که سازمان‌های کارگری از تداوم علنی اندکی برخوردار بودند و از صندوق‌های اعتصاب مؤثر تقریباً بی‌بهره بودند.

۳. هم‌زمان، آنارشیسم و آنارکو-سندیکالیسم در اسپانیا از حیث دامنه نفوذ و بُرد اجتماعی، پدیده‌ای به‌راستی چشمگیر بودند. («آنارشیسم» به دهه‌های نخستین شورش‌گری محلی باکونینی و سپس تروریسم فردی مایوسانه^۴ اوایل تا میانه دهه ۱۸۹۰ اشاره دارد؛ و «آنارکو-سندیکالیسم» به چرخش بعدی به‌سوی سازمان‌یابی توده‌ای، هنگامی که آن اشکال پیشین به بن‌بست خوردن خود را آشکار کردند.) این جنبش، اهمیت عظیمی برای آموزش قائل بود و تعداد بی‌شماری روزنامه منتشر می‌کرد؛ دارای مدارس «عقل‌گرا» و «آتنه‌نو»ها (کانون‌های فرهنگی) بود؛ و کتاب‌ها و جزوات فراوانی تولید می‌کرد، از جمله ترجمه‌هایی از آثار میخائیل باکونین، اریکو مالاتستا، پیوتر کروپوتکین و الیزه رکلوس. جرال برنان روایت می‌کند که دهقانان، سوار بر الاغ، در جاده‌های فرعی، ادبیات آنارشیستی می‌خواندند؛ و اثر کلاسیک خون دیاز دل مورال^۵ دهقانان بی‌سواد را توصیف می‌کند که مقالات محبوب خود را از بر می‌کردند تا در روستاهای دورافتاده برای مخاطبانی مسحور بازخوانی کنند. در سال‌های

^۱ نویسنده در رساله کوتاه خود *Ubu Saved From Drowning* (نگاه کنید به Loren Goldner، ۲۰۰۰، صص. ۹۳-۱۲۴) کوشیده است این موضوع را بررسی کند. او همچنین بر پژواک‌های شگفت‌انگیز میان روسیه و اسپانیا تأکید می‌کند؛ دو کشوری که در اروپا، کارگران در آن‌ها توانستند برای چند سال قدرت را به‌دست گیرند و حفظ کنند.

^۲ *The Spanish Labyrinth*، اثری از Gerald Brenan که در فاصله ۱۹۴۳ تا ۱۹۷۴ در ویرایش‌های متعدد منتشر شد (برای نمونه: برنان، ۱۹۵۰). او در جایی دیگر، در خاطراتش (برنان، ۱۹۷۴، ص. ۲۷۷)، درباره آنارشیسم می‌نویسد: «احتمالاً این پدیده تنها در اسپانیا قابل تحقق است، زیرا در سایر نقاط اروپا، بذرها حیات اجتماعی نابود شده‌اند.»

^۳ Partido Socialista Obrero de España.

^۴ *Historia de las agitaciones campesinas andaluzas*، برای نمونه بنگرید به Juan Díaz del Moral، ۱۹۶۹، [۱۹۲۹]، اگرچه چاپ‌های متعدد دیگری نیز از این اثر موجود است.

۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰، صرف رسیدن خبر انقلاب روسیه در برخی از این نواحی در آندلس جنوبی، جرقه شورش‌هایی را زد.

۴. مروری بر ایدئولوژی آنارشیستی، خصیصه‌های مشترکی را آشکار می‌کند که تا آستانه انقلاب و جنگ داخلی استمرار یافتند. آنارشیسم، به‌منزله نظریه‌ای عقل‌گرا، همچون صورتی حاد از چپ رادیکال روشنگری جلوه می‌کند. بخشی از این امر، به‌سبب گسست آن از مارکسیسم «اقتدارگرا» است؛ از همین‌رو، نظریه آنارشیستی عملاً هیچ درگیری جدی‌ای با سیر پسا‌روشنگری فلسفه آلمانی، از گئورگ ویلهلم فریدریش هگل تا لودویگ فوئرباخ و کارل مارکس، نشان نمی‌دهد. مارکسیسم، با طرح «دیکتاتوری گذار پرولتاریا»، در نظر آنارشیست‌ها، جهان‌بینی‌ای «دولت‌گرا» تلقی می‌شد، و بی‌گمان واجد گرایش‌های مرکز‌گرا بود؛ حال آن‌که آنارشیسم، بر عدم تمرکز و فدرالیسم پای می‌فشرد. این جریان، به‌نحوی رادیکال ملحد بود، اما فاقد آن لحظه «فراگذشت/تحقق» دین^۳ بود که در اندیشه مارکس به‌مثابه «دل جهان بی‌دل» صورت‌بندی می‌شود. در آن، تصویری از تکوین تاریخی یا استراتژی‌ای برآمده از چنین تکوینی وجود ندارد؛ به‌محض آن‌که مالک زمین، کشیش، پلیس و دفترخانه برچیده شوند، امکان یک جامعه برابری طلب رادیکال، فارغ از آن‌چه مارکسیست‌ها «توسعه نیروهای مولده» می‌نامند، همواره در «اکنون» مفروض است. از همین‌رو، آنارشیسم التفات چندانی به تحلیل مشخص از شرایط مشخص^۴ نداشت، و نیز به نقد اقتصاد سیاسی، آن‌گونه که مارکس در گروندریسه و سرمایه بسط داده است، وقعی نمی‌نهاد. چنان‌که گی دبور گفته است: «آنارشیسم آرمانی برای تحقق دارد.» در مقابل، مارکس در مانیفست تأکید می‌کند که کمونیسم «آرمانی برآمده از ذهن یک مصلح جهانی» نیست، بلکه بر درون‌ماندگاری جامعه نو در دل جامعه موجود انگشت می‌گذارد: «جنبش واقعی‌ای که پیش چشم ما در جریان است». واژگانی چون «ایده»، «آرمان ما» و «عدالت»، سراسر ایدئولوژی آنارشیستی را تا خلال جنگ داخلی درمی‌نوردند؛ پژواکی از نظریه‌های انسان عصر

^۱ یا دقیق‌تر بگوییم، هرگاه از هگل یاد می‌شد، چنین فرض می‌گشت که مارکس نیز، به‌عنوان «جانشین» او، طرفدار دولت است.

^۲ کارل مارکس و فردریک انگلس از این‌که گرایش شدیداً دولت‌گرای سوسیال‌دموکراسی لاسالی در آلمان از سوی آنارشیست‌ها «مارکسیستی» تلقی می‌شد، آزرده بودند؛ حال آن‌که آن‌ها خود، چه در نقد برنامه گوتا (۱۸۷۵)

^۳ «بشریت از دیرباز رؤیایی در اختیار داشته است که باید نخست آن را در آگاهی خویش تصاحب کند تا بتواند آن را در واقعیت نیز تصاحب نماید.»

^۴ چنان‌که یکی از مطالعات جامع درباره جهان‌بینی آنارشیستی بیان می‌کند: «تحلیل‌های مربوط به مسئله اجتماعی که در این‌جا بررسی شده‌اند، فقیر و نارسا هستند. در هیچ نقطه‌ای به اندازه این‌جا، گرایش آنارشیستی به استدلال‌های انتزاعی و اخلاقی‌گرایانه چنین آشکار نیست؛ نقطه عزیمت، اصول متافیزیکی‌ای چون هماهنگی طبیعی و عدالت است—اصولی که نزد پرودون محبوب بودند و فقر فلسفه مارکس به‌طور قاطع آن‌ها را نقد کرد—یا طبقات اجتماعی به‌مثابه موجودیت‌هایی فراتاریخی در نظر گرفته می‌شوند، و هیچ‌گاه مطالعات عینی از وضعیت متنوع و متغیر اسپانیا ارائه نمی‌شود) «در خوزه آلورز یونکو، ۱۹۷۶، ص. ۱۹۰. (نویسنده در ادامه اشاره می‌کند که «مارکسیست‌های» آن دوره نیز چندان بهتر نبودند.

^۵ آنزلمو لورنزو، چهره برجسته آنارشیسم اسپانیا در قرن نوزدهم، در خاطرات خود *El Proletariado Militante* (لورنسو، ۱۹۷۴، ص. ۹۷) از «شادمانی عظیم، امیدهای بزرگ و نوعی تکریم شبه‌عرفانی نسبت به ایده‌ای که ما را به حرکت درمی‌آورد» سخن می‌گوید.

روشنگری در سده هجدهم، که از هرگونه تکوین و تعیین تاریخی انتزاع شده‌اند. دیاز دل مورال گزارش می‌کند که دهقانان آندلسی از مالک لاتیفوندیای محلی می‌پرسیدند: «روز برابری همگان چه هنگام فراخواهد رسید؟»

آنارشسیسم در اسپانیا، همچنین، حامل بخش مهمی از ایدئولوژی «پاتریا چیکا» (میهن کوچک) بود؛ تمرکز افراطی بر محلیت که در بسیاری از ساحت‌های زندگی اسپانیایی رسوخ داشت (و هنوز نیز دارد). از این‌رو، گذار از طرد تمرکزگرایی مادرید به طرد تمرکزگرایی مارکسی، گامی بس کوتاه بود. آنارشسیست‌ها فدرالیسم فرانسیسکو پی و مارگای، رئیس‌جمهور کوتاه‌مدت جمهوری اول و شاگرد پیر ژوزف پرودون را به ارث بردند. بسیاری از آنارشسیست‌ها به اعتصاب‌های سوسیالیستی برای بهبودهای صرفاً اقتصادی با دیده تحقیر می‌نگریستند؛ امری که از منظر مارکس «مدرسه» طبقه کارگر در مبارزه بود. تصور آنان از جامعه نو، ریاضت‌کشانه بود: مراکز اجتماعی‌شان مصرف الکل، دخانیات و قمار را ممنوع می‌کرد؛ در هر جا که می‌توانستند، روسپی‌خانه‌ها را می‌بستند و به جای آن، «عشق آزاد» و پیوندهای آزاد خارج از نهاد ازدواج را تبلیغ می‌کردند. در برخی موارد، حتی کافه‌ها را به‌مثابه کانون‌های بطالت و سبک‌سری تعطیل می‌کردند. سازمان آنارشسیستی «زنان آزاد» (Mujeres Libres)، تأسیس‌شده در ۱۹۳۴، برای برابری کامل جنسیتی مبارزه می‌کرد، اما «فمینیسم» را به‌مثابه ایدئولوژی زنان طبقه متوسط نقد می‌نمود. برنان که سالیان دراز در آندلس روستایی زیست و با بسیاری از آنارشسیست‌ها آشنا بود، شاید در توصیف آنان به‌مثابه «لوترانی‌های متأخر» که علیه تجمل‌گرایی کاتولیسیسم اسپانیایی واکنش نشان می‌دادند، اندکی مبالغه کرده باشد؛ باین‌حال، به‌درستی چیزی از آن خصلت ریاضت‌ورزانه و نفی زوال حسی فرهنگ مسلط پیرامونشان را به‌چنگ آورده است.

آنان به علم و تکنولوژی ایمانی بی‌واسطه و نقادناشده داشتند که از منظر امروزین، برای اغلب ناظران، اغراق‌آمیز جلوه می‌کند. برخی به برهنه‌گرایی، گیاه‌خواری، یا مصرف انحصاری میوه خام روی می‌آوردند، و زبان اسپرانتو را به‌مثابه زبان جهان‌وطنی آینده می‌آموختند.

۵. با وجود همه اعلام برائت‌ها، بسیاری از شکاف‌هایی که جنبش مارکسیستی را دوپاره کرده بود، از جمله دوگانة اصلاح در برابر انقلاب، در هیئت‌هایی دیگر درون جنبش آنارشسیستی نیز بازتولید شد. پس از دوره‌ای افول در دهه ۱۸۸۰، آنارشسیسم جانی تازه گرفت، و در ۱۸۸۸ شکافی میان گرایش‌های کارگری‌محور و شورش‌گرا پدید آمد. در

^۱ به‌نوشته جرال برنان (۱۹۷۴، ص. ۳۰۳): «این الگوی معمول بود، هر روستا از همسایه خود بیزار بود، اما نسبت به روستای بعدی (یکی در میان) احساس دوستی داشت.»

^۲ در کنگره چهارم انترناسیونال اول (سپتامبر ۱۸۶۹)، کلکتیویست‌های لیبرترین با اعتصاب‌ها مخالفت کرده بودند (نگاه کنید به Jean Maitron، ۱۹۷۵، جلد ۱، ص. ۵۰). برنان بعدها نوشت: «... آنارشسیست‌ها تنها انقلابیونی هستند که وعده افزایش سطح زندگی نمی‌دهند؛ آن‌ها سودی اخلاقی عرضه می‌کنند، احترام به خود و آزادی» (برنان، ۱۹۷۴، ص. ۲۷۷).

بلندمدت نیز تمایزی پایدار میان «آنارشیسم کمونیستی» متأثر از میخائیل باکونین و «کمونیسم آنارشیستی» الهام‌گرفته از پیوتر کروپوتکین وجود داشت. خیزش تازه‌ای در مبارزات توده‌ای، در «هفته تراژیک» ۱۹۰۹ در بارسلون، به تأسیس کنفدراسیون آنارکو-سندیکالیستی کنفدراسیون ملی کار در ۱۹۱۰ انجامید؛ سازمانی که همچون بسیاری از جنبش‌های سندیکالیستی اروپا در آن زمان (در ایتالیا، فرانسه، بریتانیا و نیز کارگران صنعتی جهان در آمریکا)، راهبرد اعتصاب عمومی را به‌مثابه اهرم گذار به جامعه نو در مرکز توجه قرار داد. نفوذ کنفدراسیون ملی کار، پیش از ۱۹۳۶، نخستین بار در ۱۹۱۹ و در موج اعتصاب‌های عمومی پس از جنگ جهانی اول به اوج رسید، و این سازمان برای رفع تعارض میان کارگران حرفه‌ای و صنعتی، «سندیکای واحد» (sindicato único) را پدید آورد، اقدامی مشابه آنچه کارگران صنعتی جهان دنبال می‌کرد.

شکست اعتصاب عمومی («لا کانادینسه») در اوایل ۱۹۱۹، سرآغاز دوره‌ای نزولی بود، و سال‌های بعدی افول با «پیستولریسمو» یعنی صدها ترور تلافی‌جویانه میان کارفرمایان و فعالان برجسته اتحادیه‌ای، مشخص می‌شود؛ دوره‌ای که با دیکتاتوری میگل پریمو در ریورا (۱۹۳۰-۱۹۲۳) و سال‌های فعالیت زیرزمینی و تبعید برای کنفدراسیون ملی کار پایان گرفت. در واکنش به این وضعیت دشوار، و نیز برای مهار جناح رفرمیست جنبش، فدراسیون آنارشیستی ایبری فدراسیون آنارشیستی ایبری در ۱۹۲۷ به‌دست عناصر رادیکال که گاه «آنارکو-بلشویک» خوانده می‌شدند، تأسیس شد. از ۱۹۱۷ تا حدود ۱۹۲۲-۱۹۲۱، بلشویک‌های روس نیز کوشیدند آنارکو-سندیکالیست‌های اروپای غربی را به‌سوی خود جلب کنند؛ اما تجربه این نیروها در اتحاد شوروی، و سرکوب شورش کرونشات و نیز سرکوب گرایش‌های لیبرتر در روسیه، آنان را به‌نحو قطعی بیگانه ساخت و بدگمانی‌شان به «دولت‌گرایی» و مرکزگرایی مارکسیستی را دوباره تثبیت کرد.

ادعاهای آنارشیستی مبنی بر «غیرسیاسی بودن» و «ضدسیاست بودن» نیز با مشارکت انتخاباتی پایگاه کارگری آنان نقض می‌شد: هنگامی که ائتلاف کنفدراسیون ملی کار و فدراسیون آنارشیستی ایبری در انتخابات ۱۹۳۱ سیاست امتناع از مشارکت را کنار گذاشت، این نیروها حاشیه پیروزی را برای جمهوری خواهان فراهم کردند. با سرخوردگی از سیاست‌های ضدکارگری و ضددهقانی جمهوری، آنارشیست‌ها در ۱۹۳۳ از رأی‌دادن خودداری کردند، انتخاباتی که به چرخش سخت‌راست «دو سال سیاه» انجامید. در نتیجه، ائتلاف کنفدراسیون ملی کار و فدراسیون آنارشیستی ایبری بار دیگر در انتخابات فوریه ۱۹۳۶ سیاست امتناع را تعلیق کرد، حتی بوئناونتورا دوروتی به رأی‌دادن به جبهه خلق فراخوان داد و آنارشیست‌ها بار دیگر حاشیه پیروزی نیروهای چپ را تأمین

^۱ درباره این شکاف‌ها، بنگرید به مورای بوکچین، ۱۹۹۸، صص. ۲۹-۳۱، و نیز سایر آثار او.

^۲ بنگرید به نقد رزا لوکزامبورگ بر استراتژی اعتصاب عمومی آنارکو-سندیکالیستی در آغاز رساله «اعتصاب توده‌ای» (The Mass Strike) (لوکزامبورگ، ۲۰۰۸/۱۹۰۶). در فاصله ۱۹۰۴ تا ۱۹۱۱، موجی از ترجمه آثار سندیکالیست‌های انقلابی مانند امیله پوگت و ویکتور گریفلس منتشر شد.

کردند، هرچند مدعی بودند که صرفاً با هدف آزادی حدود ۹۰۰۰ زندانی سیاسی آنارشیست رأی داده‌اند. پس از پیروزی چپ، این زندانیان عمدتاً از طریق یورش‌های توده‌ای به زندان‌ها آزاد شدند، اقدامی که مقامات جمهوری جرئت سرکوب آن را نداشتند.

۶. بدین‌سان، صحنه برای بحران جمهوری دوم (۱۹۳۹-۱۹۳۱) مهیا شد؛ بحرانی که پس از ۱۹۳۶ به انقلاب و جنگ داخلی انجامید. اسپانیا از مشارکت در جنگ جهانی اول مصون مانده بود، جنگی که احزاب بزرگ سوسیالیستی فرانسه، ایتالیا و آلمان را از هم درید، و پس از ۱۹۱۷ به پیدایش احزاب کمونیست توده‌ای در آن کشورها انجامید؛ همچنین آزمونی سخت برای جنبش‌های آنارشیستی و آنارکو-سندیکالیستی بود، جایی که چهره‌ها و گرایش‌های مهمی (چون گوستاو اروه در فرانسه و پیوتر کروپوتکین در روسیه) به صفوف ملی‌گرایی پیوستند. در مقابل، حزب کمونیست اسپانیا، که فاقد اکثریت «میهن‌پرست سوسیالی» برای افشاگری بود، عملاً به فرقه‌ای نارس بدل شد: گروهی چند هزارنفری که از جوانان حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا منشعب شده بودند، در دوره پریمو د ریورا به زیرزمین رانده شدند، و سپس در فاصله ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۴، در چارچوب سیاست سترون «دوره سوم» (برچسب‌زدن «سوسیال-فاشیستی» به حزب سوسیالیست کارگری اسپانیا و آنارشیست‌ها) فعالیت کردند؛ از این‌رو، در ۱۹۳۶ نیز از حیث اندازه و ریشه‌مندی در طبقه کارگر، تفاوت چشمگیری با زمان تأسیس خود نداشتند.^۳ در مقابل، کنفدراسیون ملی کاربا وجود اخراج سی تن از رهبران میانه‌رو («ترینتیستا») از حیث شمار و ریشه‌داری در طبقه کارگر کاتالونیا و دهقانان آندلس، بر حزب سوسیالیست کارگری اسپانیا و به‌طریق اولی، بر حزب کمونیست اسپانیا برتری قاطعی داشت.

۷. کودتای ژوئیه ۱۹۳۶ به رهبری ژنرال فرانسیسکو فرانکو، با هدف پایان دادن به «آشوب اجتماعی» جمهوری دوم صورت گرفت، آشوبی که در قالب اعتصاب‌ها، تصرف زمین‌ها توسط دهقانان، درگیری‌های خیابانی میان چپ و راست، و ناتوانی پارلمانی تبلور می‌یافت. باید زمینه اروپایی را به یاد داشت: استقرار دولت‌های نظامی راست‌گرا در سراسر اروپای شرقی؛ نخستین دولت فاشیستی به رهبری بنیتو موسولینی در ۱۹۲۲؛ به‌قدرت‌رسیدن آدولف هیتلر در آلمان در ۱۹۳۳؛ و بمباران مسکن کارگران در وین به‌دست دیکتاتور اتریشی انگلبرت دولفوس در ۱۹۳۴.

^۱ مضحک اینکه، حدود ۱٫۳ میلیون رأی Confederación Nacional de Trabajo ظاهراً عمدتاً به نفع حزب کمونیست هنوز کم‌اهمیت آن زمان، داده شد و همین امر به Partido Comunista de España کمک کرد تا شمار نمایندگان در پارلمان (کورتس) از یک نفر به ۱۴ نفر افزایش یابد.

^۲ Partido Comunista de España (حزب کمونیست اسپانیا). حزب کمونیست در کاتالونیا با نام Partido Socialista Unificado de Cataluña شناخته می‌شد.

^۳ حزب کمونیست اسپانیا در سال ۱۹۳۱، هنگام بازگشت به فعالیت قانونی، تنها ۴۰۰ عضو داشت و تا مه ۱۹۳۵ به ۵۰۰۰ نفر رسید؛ این رقم در ژوئن ۱۹۳۶ به ۵۰۰۰۰ نفر افزایش یافت. این در حالی است که شمار اعضای آنارشیست‌ها بین ۵۰۰۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰۰۰۰ نفر برآورد می‌شد (نگاه کنید به Rafael Cruz، ۱۹۸۷).

به‌ویژه دو مورد اخیر، راست و راست افراطی اسپانیا را جسورتر ساخت و در سوی مقابل، عزم نیروهای چپ از حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا و حزب کمونیست اسپانیا تا کنفدراسیون ملی کار، فدراسیون آنارشیستی ایبری را تقویت کرد. چرخش «ضدفاشیستی» انترناسیونال سوم استالینی در سال‌های ۱۹۳۴-۱۹۳۵، به‌سوی ائتلاف با سوسیال‌دموکرات‌ها (که تا دیروز «سوسیال‌فاشیست» خوانده می‌شدند) و «عناصر مترقی بورژوازی»، به پیروزی انتخاباتی جبههٔ خلق در اسپانیا در فوریهٔ ۱۹۳۶ و سپس در فرانسه در می‌همان سال انجامید؛ پیروزی‌ای که در فرانسه با اشغال‌های گستردهٔ کارخانه‌ها در می‌ژوئن همراه شد.

۸. کودتای فرانکو طی ۳ تا ۴ روز نبردهای سنگین و خودانگیختهٔ خیابانی- به‌ویژه در بارسلون و نیز در مادرید- و اشکال گوناگون مقاومت مردمی در حدود شصت درصد از خاک اسپانیا درهم شکسته شد. در بارسلون، کنفدراسیون ملی کار و فدراسیون آنارشیستی ایبری، متکی بر طبقهٔ کارگر مسلح، عملاً صاحبان بی‌چون‌وچرای صحنه بودند. هر جا که کودتا، گاه تقریباً بدون مقاومت، به پیروزی رسید، حتی در سنگرهای چپ‌گرایانه‌ای چون ساراگوسا (آنارشیستی‌ترین شهر اسپانیا) و سویا، و نیز در بخش‌های وسیعی از روستاهای آنارشیستی آندلس، بلافاصله کشتارهای جمعی فعالان به راه افتاد (برای نمونه، حدود ۲۰ هزار نفر در سویا).

۹. در این جاست که به هستهٔ مرکزی این متن می‌رسیم. آنارشیست‌های اسپانیا انقلاب را، فراتر از انتظار خود، به سرانجام رسانده بودند، اما نمی‌دانستند با آن چه کنند. در شب پیروزی در بارسلون، رهبران برجستهٔ ائتلاف کنفدراسیون ملی کار و فدراسیون آنارشیستی ایبری، از جمله خوان گارسیا اولیور و بوئناونتورا دوروتی، با لوئیس کومپانیس، ملی‌گرای کاتالان و رئیس دولت منطقه‌ای (ژنرالیتات)، دیدار کردند. ارتش یا فروپاشیده بود یا به فرانکو پیوسته بود؛ پلیس نیز تا حد زیادی از هم گسیخته و جای خود را به گشت‌های مسلح آنارشیستی داده بود؛ دولت بورژوازی در کاتالونیا در آن لحظه به چند ساختمان تقلیل یافته بود. کومپانیس به رهبران ائتلاف کنفدراسیون ملی کار و فدراسیون آنارشیستی ایبری گفت که قدرت در دست آنان است و اگر بخواهند، او استعفا می‌دهد و به‌عنوان سربازی در ارتش آنان خدمت خواهد کرد. باین‌همه، رهبران ائتلاف کنفدراسیون ملی کار و فدراسیون آنارشیستی ایبری تصمیم گرفتند اسکلت دولت بورژوازی و رئیس بی‌قدرت آن را حفظ کنند و به‌جای آن «کمیتهٔ میلیشیای ضد فاشیست» را تشکیل دهند؛ نهادی که در عمل، در ماه‌های بعدی به قدرت دولتی مؤثر بدل شد.

^۱ شورش فاشیستی در کاتالونیا، لوانته، کاستیل جدید، منطقه باسک، سانتاندر، آستوریاس و نیمی از اکسترمادورا شکست خورد. اما کنترل بخش اعظم آندلس، جنوب اکسترمادورا، مایورکا، کاستیل قدیم، ناوار و آراگون را به دست گرفت. آنارشیست‌ها در کاتالونیا، لوانته، سانتاندر و بخش بزرگی از آستوریاس نقش کلیدی داشتند.

^۲ به گفته برنکر: «اهمیت این تصمیم را به دشواری می‌توان بیش از حد برآورد کرد. این تصمیم بیانگر یک گرایش نیرومند «تجدیدنظرطلبانه» در درون کنفدراسیون ملی کار بود که برای ماه‌ها مسیر جنگ و انقلاب در کاتالونیا را تعیین کرد و در عین حال فقدان برداشت‌های استراتژیک در میان آنارکو-سندیکالیست‌ها را برجسته ساخت... افزون بر تردیدهای اخلاقی درباره تصرف کامل قدرت، ملاحظه‌ای دیگر نیز رهبران آنارشیست و اتحادیه‌ای را به حفظ دولت واداشت: تا آن زمان، رد رادیکال نظم مستقر (دولتی) به کمبود کامل آمادگی برای مداخله در شکل‌بندی آن و بهبودش انجامیده بود؛ یعنی انقلابیون از

آنارشئیست‌ها، به تعبیر خودشان، با دو گزینه مواجه بودند: یا تحمیل یک «دیکتاتوری تمام‌عیار» (به‌زعم آنان)، یا حفظ احزاب پشتیبان جبههٔ خلق. آنان راه دوم را برگزیدند؛ و از خلال همان بنای کوچک و بی‌قدرتی که منحل نکردند، در ماه‌های بعد تحت مدیریت محتاطانهٔ کومپانیس، تمام نیروهای ضدانقلاب وارد صحنه شدند. کل تاریخ آنارشئیسم آنان را از «تسخیر قدرت»، چنان‌که نظریهٔ «اقتدارگرایی» و «مرکزگرایی» مارکسی تجویز می‌کرد، بازمی‌داشت؛ و این نیز کمکی نمی‌کرد که «مارکسیسم» در آن لحظه در اسپانیا، در قالب حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا اصلاح‌طلب (هرچند با جناحی متمایل به چپ)، سازمان چپ‌میانهٔ حزب کارگران مارکسیست متحد،^۱ و حزب کوچک حزب کمونیست اسپانیا متجلی بود، حزبی که تازه از پانزده سال حاشیه‌نشینی فرقه‌ای سر برمی‌آورد و هنوز به‌واسطهٔ پول و سلاح شوروی و «مشاوران» ان.کا.و.د به یک حزب توده‌ای طبقات متوسطِ هراسان بدل نشده بود.

۲. آنارکو-سندیکالیست‌ها پس از انقلاب: ملاحظات سیاسی، اقتصادی و نظامی

این بخش را با یک آزمایش ذهنی آغاز می‌کنم: اگر ائتلاف کنفدراسیون ملی کار و فدراسیون آنارشئیستی ایبری، به‌جای حفظ دولت کاتالان تحت رهبری کومپانیس، تصمیم می‌گرفت «همه‌چیز را به تعبیر اسپانیایی *ir a por el todo* یک‌سره به دست گیرد»، که نزد بخشی از آنارکو-سندیکالیست‌ها، از جمله خوان گارسیا اولیور، طرفدارانی داشت و به‌جای آن اسکلت بورژوایی، قدرت کامل طبقهٔ کارگر را، در قالب نوعی از نمایندگان فوراً قابل‌عزل در «شوراها» (نهادهای سراسری طبقاتی)، به‌مثابه مرجع نهایی برقرار می‌کرد، در حالی که کنترل کارگری بر صنعت و کلکتیوهای دهقانی از پیش به‌طور گسترده برقرار شده بود، چه پیامدهایی می‌توانست در پی داشته باشد؟

هرگونه دانش عملی در امور حکومت و اداره عمومی بی‌بهره بودند. از این‌رو ترجیح دادند دولت و در نتیجه مسئولیت رسمی را به جمهوری‌خواهان و لیبرال‌ها واگذار کنند، در حالی که از طریق یک نهاد جدید «انقلابی» قدرت، آن‌ها را کنترل می‌کردند» (برنکر ۱۹۸۲، صص. ۳۸۶-۳۸۷).

^۱ حزب کارگران وحدت مارکسیستی (POUM) که تنها در سال ۱۹۳۵ از ادغام بلوک کارگری-دهقانی و چپ کمونیست تأسیس شد. این حزب با دشواری‌های جدی روبه‌رو بود: کمونیست‌ها آن را (چنان‌که در پانوش ۱ اشاره شد) «تروتسکیست-فاشیست» می‌نامیدند و تروتسکیست‌ها آن را «خائن». دربارهٔ POUM بنگرید به مورو ۱۹۳۸، صص. ۴۳-۴۴.

^۲ دربارهٔ این چرخش مورد حمایت اتحاد شوروی در سرنوشت حزب کمونیست اسپانیا (PCE)، مهم‌تر از همه به روایت کلاسیک بولوتن ۱۹۷۹ مراجعه کنید.

^۳ برای رعایت انصاف، نباید حدود ۵۰ عضو گروه بلشویک-لنینیست، یعنی تروتسکیست‌های ارتدوکس، را نادیده گرفت؛ گروهی که گراندیزو مونیس جوان نیز در میانشان بود و در ۱۹۴۸ یکی از بهترین کتاب‌ها دربارهٔ این رخدادها را منتشر کرد: «وعده‌های پیروزی، نشانه‌های شکست» (مونیس ۱۹۴۸).

این البته «تاریخ اگر-چنین-می‌شد» است. ما امروز، با پس‌نگری کامل، می‌دانیم که در واقع چه رخ داد؛ و بازسازی جزئیات انهدام انقلاب به‌دست نیروهای جبهه خلق، به‌ویژه تحت رهبری حزب کمونیست اسپانیا و حزب سوسیالیست متحد کاتالونیا^۱، کمتر در کانون توجه ماست تا نقاط کور آنارشیستی که این فرایند را تسهیل کردند. (نقش حزب کمونیست در ضدانقلاب درونی نسبتاً شناخته‌شده^۲ است؛ اما این که آنارشیست‌ها چگونه «گرفته شدند» و خود نیز «در دام افتادند»، کمتر مورد مذاقه قرار گرفته است.)

هیچ‌کس جز بوئناونتورا دوروتی، در اوت ۱۹۳۶، در گفت‌وگو با رادیویی کانادایی، درباره چشم‌اندازهای اسپانیا خارج از کاتالونیا و نیز اروپا نگفت: «ما تنها هستیم». در مقابل، گرانتیسو مونیس بی‌آن که به مناقشات درون کنفدراسیون ملی کار و فدراسیون آنارشیستی ایبری اشاره کند، استدلال می‌کند که:

«ارگان‌های قدرت طبقه کارگر می‌بایست در سطح ملی یکپارچه می‌شدند و به‌طور رسمی انحلال دولت را اعلام می‌کردند... وضعیت... با نوعی اتمیزه‌شدن ناتمام قدرت سیاسی در دست کارگران و دهقانان مشخص می‌شد. من واژه «اتمیزاسیون» را به کار می‌برم، زیرا «دوگانگی» برای تصویر کامل توزیع واقعی قدرت کفایت نمی‌کند. دوگانگی حاکی از وجود دو قدرت رقیب است با توان و اراده نبرد در هر دو سو. دولت بورژوازی تنها سه ماه پس از وقایع ژوئیه به چنین وضعی رسید... در این فاصله، قدرت اتمیزه‌شده در کمیته‌های محلی حکمرانی، یگانه مرجع مطاع بود، که تنها از فقدان تمرکز و مداخله راست‌گرای بوروکراسی‌های کارگری محدود می‌شد...» این آزمایش عظیم انقلاب اسپانیا، پارادوکسی به جهان عرضه کرد: آنارشیست‌ها و آنارکو-سندیکالیست‌ها به عامل اصلی تحقق برداشت مارکسی بدل شدند، و در عمل، برداشت آنارشیستی را نفی کردند.

شعار مشترک جبهه خلق این بود: «نخست جنگ را ببریم، سپس انقلاب را بسازیم» استدلالی که هنوز نیز از سوی مدافعان و وارثان ایدئولوژیک آن، در صورت‌بندی‌های مشابه، تکرار می‌شود. اما دست‌کم سه ایراد بلافاصله به این فرمول‌بندی وارد است، اگر به یاد آوریم که رزا لوکزامبورگ گفته بود: «هر که اهداف متفاوتی می‌نهد، ناگزیر وسایل متفاوتی نیز برمی‌گزیند.»

نخست، ناتوانی جمهوری در اعطای استقلال یا حتی خودمختاری به مراکش اسپانیا (منطقه ریف در شمال)، که می‌توانست عقبه فرانکو، پایگاه عملیاتی او را تضعیف کند و یکی از منابع اصلی نیروهای کارآزموده‌اش، یعنی

^۱ بار دیگر، نام حزب کمونیست در کاتالونیا.

^۲ دوباره خواننده به آثار اورول ۱۹۵۲ [۱۹۳۸] و بولوتن [۱۹۷۹] ارجاع داده می‌شود.

^۳ مونیس ۱۹۴۸، صص. ۲۹۵-۲۹۴.

^۴ دِ سانتی‌یان ۱۹۴۰، ص. ۱۲۹، پاسخی به این استدلال‌ها ارائه می‌دهد: «ما می‌دانستیم که اگر ابتدا در جنگ پیروز نشویم، پیروزی در انقلاب ممکن نیست، و همه‌چیز را فدای جنگ کردیم. ما خود انقلاب را قربانی کردیم، بی‌آنکه دربابیم این فداکاری همچنین به معنای قربانی کردن اهداف جنگ نیز هست» (تأکید از من |g -).

لژیونرهای مراکشی، را از او بگیرد. دوم، قصور جمهوری در پیشبرد جنگ چریکی در پشت خطوط فرانکو، با اتکا به کارگران و دهقانانی که لزوماً طرفدار فاشیسم نبودند اما در ژوئیه ۱۹۳۶ در مناطقی قرار گرفتند که به دست کودتا افتاد.^۱ مسئلهٔ مراکش فوراً محدودیت‌های نظامی جمهوری بورژوازی را آشکار می‌سازد که حاضر نبود برای نجات خود از مستعمره‌اش چشم ببوشد، به‌ویژه آن‌که چنین اقدامی فوراً فرانسه را، که بخش اعظم مراکش را در اختیار داشت، از خود می‌راند و حال آن‌که رهبران جمهوری به‌عبث به کمک مادی آن امید بسته بودند. (خوان گارسیا اولیور در ۱۹۳۸ جنگ چریکی در پشت خطوط فرانکو را پیشنهاد کرد، اما به جایی نرسید.) سوم، راهبرد «مردم مسلح»، که بعدها آبراهام گی‌ین صورت‌بندی نظری آن را ارائه کرد؛ راهبردی که در نوامبر ۱۹۳۶ مادرید را از نیروهای فرانکو، از جمله با حضور و تجهیزات آلمانی و ایتالیایی نجات داد، رخدادی که چیزی کمتر از یک «معجزهٔ نظامی» تلقی نمی‌شد. نیروی دریایی نیز در آغاز تقریباً به‌طور کامل در دست آنارشیست‌ها بود، اما تا تابستان ۱۹۳۷ به تصرف حزب کمونیست درآمد. جمهوری، با وجود ظرفیت بالقوهٔ کنترل تنگهٔ جبل الطارق، دروازهٔ مدیترانه، هیچ‌گاه در طول جنگ از نیروی دریایی بهرهٔ مؤثر نگرفت.

وضعیت بین‌المللی، زیر سایهٔ فزایندهٔ فاشیسم در حال پیشروی، برای انقلاب مساعد نبود. دموکراسی‌های بورژوازی بریتانیا و فرانسه، سیاست «عدم مداخله» را اعلام کردند و بنادر اسپانیا را به محاصره کشیدند؛ سیاستی که، با توجه به حمایت فعال آلمان نازی و ایتالیای فاشیستی از فرانکو با هواپیما، تسلیحات و نیروهای نظامی، چیزی جز تمسخر نبود. در ۱۹۳۵، اتحاد شوروی تحت رهبری ژوزف استالین، پس از به‌قدرت‌رسیدن آدولف هیتلر، پیمان امنیتی متقابلی با فرانسه منعقد کرد؛ امری که علاقهٔ استالین به حفظ وضع موجود اروپایی که انقلاب در مرزهای فرانسه آن را تهدید می‌کرد، را افزایش داد. هرچند ارسال تسلیحات و تدارکات شوروی ناکافی بود (تمثیل رایج «قطره‌چکانی» بود: به‌قدر طولانی کردن جنگ، نه به‌قدر پیروزی در آن)، بنابراین تصور اینکه که شوروی از انقلابی تمام‌عیار به رهبری آنارشیست‌ها پشتیبانی پایدار می‌کرد، محلی از اعراب ندارد.

در مقابل، ممکن است گفته شود که طبقهٔ کارگر فرانسه، تنها چند هفته پیش از آغاز جنگ، در می-ژوئن ۱۹۳۶، موج عظیمی از اعتصاب‌ها و اشغال کارخانه‌ها را برپا کرده بود. اما همین موج اعتصابی به‌دست مداخلهٔ حزب کمونیست فرانسه در راستای ملاحظات شوروی برای تضعیف‌نکردن متحد جدیدش، مهار شد. واقعیت آن است که در طول دو سال و نیم جنگ، نه طبقهٔ کارگر فرانسه و نه هیچ طبقهٔ کارگر دیگری در «دموکراسی‌ها» (از جمله

^۱ گروه‌های مختلف تبعیدی در فرانسه توانستند دست‌کم تا اوایل دهه ۱۹۵۰ در اسپانیای فرانکو جنگ چریکی را ادامه دهند.

^۲ در واقع، خوان گارسیا البور از ائتلاف کنفدراسیون ملی کار و فدراسیون آنارشیستی ایبری در پاییز ۱۹۳۶ تماس‌هایی با ملی‌گرایان مراکشی برقرار کرد و به آن‌ها استقلال پیشنهاد داد. آن‌ها در آن زمان خواهان استقلال نبودند، زیرا از بلعیده شدن توسط آلمان نازی یا ایتالیا موسولینی بیم داشتند؛ آن‌ها خواهان خودمختاری بر الگوی کاتالان بودند. این تلاش‌ها توسط سوسیالیست لارو کابایرو، تحت فشار لئون بلوم (رهبر وقت دولت فرانسه)، خنثی شد. با توجه به خیزش‌ها و ناآرامی‌های گسترده در سراسر شمال آفریقا در آن زمان، به گفته یکی از ناظران «یک فشار کافی بود تا کل امپراتوری فرانسه در آفریقا منفجر شود». (پاز ۲۰۰۰).

بریتانیا و ایالات متحده)، اقدام جدی‌ای برای واداشتن دولت‌های خود به کمک به اسپانیا یا حتی لغو سیاست «عدم مداخله»^۱ که ارسال مواد غذایی و تسلیحات را در مرز فرانسه مسدود می‌کرد، انجام ندادند.

پیش از ژوئیه ۱۹۳۶، جمهوری با اصلاحات ارضی سست و بی‌رمق خود، بخش‌هایی از دهقانان و کارگران بی‌زمین روستایی را از خود بیگانه کرده بود. در سپتامبر ۱۹۳۲، «قانون ارضی» تصویب شد و «مؤسسه اصلاحات ارضی» (IRA) را بنیان نهاد؛ نهادی که تا ژوئیه ۱۹۳۶ سهم ناچیزی از زمین‌ها را بازتوزیع کرده بود. گسترش تصرف اراضی در ماه‌های پایانی پیش از کودتا و تأسیس کمون‌های دهقانی بر زمین‌های مصادره‌شده پس از آن، بازتاب الگوهای بسیار متفاوت مالکیت زمین در مناطق مختلف بود: خرده‌مالکی و اجاره‌های مدت‌دار در گالیسیا و ایالات باسک؛ مزارعه در اغلب کاتالونیا؛ ترکیبی از این اشکال در آراگون؛ مالکیت‌های کوچک و متوسط همراه با مزارعه در لوآنته؛ و در غرب و جنوب مادرید، در اکسترمادورا و آندلس، املاک وسیع نیمه‌فئودالی با میلیون‌ها کارگر بی‌زمین. نفوذ کنفدراسیون ملی کار به‌ویژه در آراگون، لوآنته، آندلس و گالیسیا چشمگیر بود.

۳. وضعیت سیاسی، نظامی و اقتصادی

کنگره کنفدراسیون ملی کار در مه ۱۹۳۶ در انتظار فوران قریب‌الوقوع کنش توده‌ای برگزار شد. «ترینتیستا»های میانه‌رو دوباره پذیرفته شدند. کنگره خطوطی برای سازمان نظامی آنارشیستی ترسیم کرد و برنامه‌ای ارضی تدوین نمود. دو اقتصاددان آنارشیست، دیگو آباد و سانتیانیان و خوان پیرو، کوشیدند نوعی آمادگی عینی برای تصرف انقلابی قدرت وارد دستور کار کنند. با این حال، نمی‌توان «برنامه آرمانی» را راهنمای مواجهه با مسائل واقعی دانست. در جریان جنگ، واژه «کمون» تقریباً از میان رفت و به جای آن «کلکتیو» رواج یافت؛ اما سازمان‌یابی ساختاری واحدهای خودمدیریتی نیز تفاوتی محسوس با الگوی صورت‌بندی‌شده در ساراگوسا داشت. فقدان حس واقعیت در مه ۱۹۳۶، پیش از هر چیز، به نبود نظریه‌ای سنجیده و نیز به تعمیم مکانیکی طرح‌هایی مربوط می‌شد که شاید در یک روستای منفرد کارآمد بودند^۲، اما در سطح کلان اجتماعی و اقتصادی قابلیت انطباق نداشتند.

در ۱۷ ژوئیه، فرانسیسکو فرانکو از جزایر قناری به مراکش اسپانیا پرواز کرد و از آنجا در ۱۹ ژوئیه کودتا را آغاز نمود، و با یاری آلمان هزاران لژیونر مراکشی را به نقاط کلیدی منتقل کرد. در برابر این وضعیت، و در حالی که کارگران در شهرهای بزرگ خواستار تسلیح بودند، دولت مادرید با پشت به دیوار، در ۲۰ ژوئیه با اکراه به

^۱ درست است که یک کارزار تبلیغاتی گسترده از سوی همه طرف‌ها - به جز آنارشیست‌ها - توانست انقلاب اجتماعی ژوئیه ۱۹۳۶ را پنهان کند و ادراک بین‌المللی از جنگ را به «دموکراسی در برابر فاشیسم» تقلیل دهد. آنارشیسم بین‌المللی برای مقابله با این موج و بیان حقیقت بیش از حد ضعیف بود.

^۲ تا ژوئیه ۱۹۳۶، تنها ۱۱۰ هزار دهقان زمین دریافت کرده بودند.

^۳ برنکر ۱۹۸۲، ص. ۸۹.

مسلح کردن کارگران تن داد؛ کارگرانی که از دید دولت، حتی از فرانکو نیز هراس‌انگیزتر بودند. شورش در کاتالونیا، مادرید، لوانته، کاستیل جدید، منطقه باسک، سانتاندر، آستوریاس و نیمی از اکسترمادورا شکست خورد؛ در مقابل، شورشیان بر بخش اعظم آندلس، جنوب اکسترمادورا، مایورکا، کاستیل قدیم، ناوارا و آراگون مسلط شدند. آنارشیست‌ها در کاتالونیا، لوانته، سانتاندر و بخش‌های بزرگی از آستوریاس نقشی تعیین‌کننده داشتند.

در ۲۴ ژوئیه، نخستین میلیشیا در «پاستو دِ گراسیا»ی بارسلون، با برآوردی میان دو تا پنج هزار نفر، سازمان یافت؛ طی چند روز بعد، ۱۵۰ هزار نفر داوطلب شدند. ستون بوئناونتورا دوروتی بی‌درنگ عازم شد، با این هدف که ظرف ده روز ساراگوسا را آزاد کند.

با این‌همه، بحرانی‌ترین مسئله نظامی سال نخست جنگ، تبدیل میلیشیاها به یک ارتش حرفه‌ای بود، مسئله‌ای که بعد سیاسی جنگ را به صراحت پیش می‌کشید. پرشورترین مدافعان این حرفه‌ای‌سازی، کمونیست‌ها بودند که بلافاصله به سازمان‌دهی «هنگ پنجم» پرداختند. تا پاییز ۱۹۳۶، کنفدراسیون ملی کار-فدراسیون آنارشیستی ایبری نیز، پس از شکست‌هایی در جبهه آراگون و ناکامی در آزادسازی ساراگوسا، ناگزیر و با اکراه به این دیدگاه نزدیک شدند.

برای فهم پس‌زمینه این کشاکش‌ها، باید انقلاب اجتماعی و فرهنگی عمیقی را در نظر داشت که در چند هفته نخست پس از ژوئیه ۱۹۳۶ بارسلون را درنوردید. نه تنها اغلب کارخانه‌ها اشغال و مصادره شدند و مالکانشان کشته یا رانده شدند، و میلیشیاهای مسلح کنفدراسیون ملی کار جای ارتش و پلیس را گرفتند و کلیساها به آتش کشیده شدند، بلکه در سطح فرهنگی نیز گویی همه سلسله‌مراتب‌های زندگی روزمره فروپاشیده بود: حتی بورژواهای ثروتمند لباس کارگری بر تن می‌کردند؛ خطاب رسمی «اوستد» همه‌جا به «تو»ی خودمانی بدل شد؛ «سنیور» جای خود را به «رفیق» داد؛ و تمامی تعارفات چاپلوسانه نظم پیشین، یک‌شبه به رفتار صریح پیشخدمت‌ها، فروشنده‌گان و واکسی‌ها بدل شد که بی‌واسطه در چشم مشتری می‌نگریستند. به تعبیر فرانتس بورکناو که در اوت به آنجا رسید: «همه در یک لحظه با همه دوست می‌شوند». اما او در سپتامبر یادداشت می‌کند که «تب انقلابی در حال فروکش است». بازدیدکنندگانی که آن هفته‌ها را زیسته بودند و چند ماه بعد بازگشتند، نشانه‌های تغییر محافظه‌کارانه را مشاهده کردند؛ و اندکی بعد، در اوایل ۱۹۳۷، این تغییر به سخت شدن و تصلب بیشتری انجامید.

از ژوئیه ۱۹۳۶ به بعد، آن‌گاه که کنفدراسیون ملی کار-فدراسیون آنارشیستی ایبری تصمیم سرنوشت‌ساز خود را مبنی بر ابقای ژنرالیتات کاتالونیا به ریاست لوئیس کومپانیس اتخاذ کردند، تمامی احزاب جبهه خلق در کاتالونیا،

^۱ نقل قول‌ها از کتاب «Spanish Cockpit» اثر بورکنائو است (بورکنائو ۱۹۳۷، صص. ۸۰ و ۸۳). او هنگامی که در ژانویه ۱۹۳۷ به بارسلونا بازگشت، دریافت که «سبک رنگارنگ و رابین‌هودگونه نیروهای میلیشیا کاملاً ناپدید شده بود... [او] تلاش مشخصی برای یکدست‌سازی وجود داشت... بیشترشان هیچ نشان سیاسی بر تن نداشتند... خرده‌بورژوازی تأثیر نیرومندی بر فضای عمومی گذاشته بود» (ص. ۱۷۵).

به‌ویژه حزب سوسیالیست متحد کاتالونیا (کمونیست‌ها)، و نیز حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا (سوسیالیست‌ها) و «اسکرا کاتالان» (جمهوری‌خواهان کاتالان، حزب کومپانیس) به تدریج به حرکت علیه آن پرداختند: نخست آهسته و خزنده، و سپس آگاهانه و هدفمند. حتی پیش از آن که کنفدراسیون ملی کار تصمیم به مشارکت در دولت مرکزی مادرید بگیرد، عملاً در نهادهای دولتی منطقه‌ای و شهری حضور یافته بود؛ پذیرش چهار وزارتخانه از سوی آنارشیست‌ها در نوامبر ۱۹۳۶ صرفاً نقطهٔ اوج روندی بود که پیش‌تر آغاز شده بود.

تقریباً هم‌زمان با اعزام نخستین میلیشیاها به ساراگوسا، در ۲۵ ژوئیه، دولت مرکزی در مادرید تشکیل کمیته‌ای دولتی را برای مداخله در صنعت به‌منظور «کنترل» شرکت‌های صنعتی و، در صورت لزوم، «هدایت» آن‌ها تصویب کرد.

در بارسلون، کارگران کنترل اغلب کارخانه‌های بزرگ، تمامی خدمات حیاتی و حمل‌ونقل، هتل‌ها و انبارهای عمده را به دست گرفتند. آنان، به سبب بی‌اعتنایی دیرینهٔ آنارشیستی به پول، به بانک‌ها دست زدند و آن‌ها را، و این (به‌نحوی سرنوشت‌ساز) در اختیار اتحادیه عمومی کارگران سوسیالیست^۱ باقی گذاشتند؛ اتحادیه‌ای که به‌زودی زیر نفوذ کمونیست‌های حزب کمونیست متحد کاتالونیا قرار گرفت. در بندر بارسلون، کارگران بارانداز واسطه‌های منفور کنترل‌کنندهٔ دسترسی به کار را برانداختند. در بسیاری از موارد، در جایی که مجامع کارگری قدرت را به دست گرفتند، تکنسین‌ها و حتی گاه کارفرمایان، در صورت تمایل، در این ساختارها ادغام شدند. تمامی ۷۴۵ نانوایی بارسلون در یک نظام اجتماعی‌شدهٔ واحد، یکپارچه گردید. همهٔ این تحولات، محصول موجی خودانگیخته و توده‌ای بود که بیرون از هرگونه سازمان‌دهی قبلی رخ داد. «آنارشیست‌ها، به سبب بی‌اعتنایی‌شان به بُعد سیاسی قدرت، توجه اندکی به نهادینه‌سازی کارکردهای آن نشان دادند...»^۲ حال آن که حزب کمونیست از همان آغاز، بر تمرکز و مدیریت واحد پای می‌فشرد.

اقتصاددان آنارشیست دیگو آباد د سانتیان، که اکنون تنها چند هفته پس از کنگرهٔ مهٔ کنفدراسیون ملی کار در ساراگوسا با واقعیت یک انقلاب روبه‌رو شده بود، طرح‌سازمانی خود را بر بنگاه منفرد استوار ساخت. در نظر او، کمون‌ها باید در قالب فدراسیون به یکدیگر متصل شوند. «آنچه در طرح آباد د سانتیان واقعاً نو بود، پیشنهاد ایجاد شورای اقتصادی فدرال با کارکردهای هماهنگ‌کنندهٔ اقتصادی و اداری بود... هدف بنیادین او غلبه بر تلقی کهنهٔ اقتصاد مبتنی بر اصول کمونالیستی محلی و رسیدن به «بالا‌ترین سطح هماهنگی میان تمامی عوامل تولید» بود... او بر این باور بود که تصور آنارشیستی از اقتصاد را نمی‌توان بی‌درنگ به اجرا گذاشت، و از این‌رو دوره‌ای

^۱ اتحادیه عمومی کار (UGT)، که به‌طور تاریخی فدراسیون اتحادیه‌ای حزب سوسیالیست کارگران اسپانیا (PSOE) بود و پایگاه نیرومندی در میان معدن‌چیان آستوریاس و در مادرید داشت؛ تا سال ۱۹۳۷ تحت کنترل حزب کمونیست اسپانیا و حزب کمونیست متحد کاتالونیا قرار گرفت.

^۲ برنکر ۱۹۸۲، ص. ۲۸۶.

گذار اقتصادی را تصور می‌کرد که در آن «همه جنبش‌های اجتماعی» حق «آزمایش آزاد» داشته باشند. اما در حوزه سیاسی، هیچ دوره گذار را نمی‌پذیرفت و خواهان الغای فوری دولت بود.^۱

در ۳۱ ژوئیه، دولت کاتالونیا فرمانی صادر کرد که حقوق کمیته‌های کارخانه‌های خودانگیخته را به رسمیت می‌شناخت و پرداخت دستمزدها را تضمین می‌کرد. در ۲ اوت، این امر با فرمانی در باب کنترل دولتی بر تمامی صنایعی که مالکانشان آن‌ها را رها کرده بودند، تکمیل شد. آنارکو-سندیکالیست‌ها سیاست اقتصادی جمهوری در مادرید را محافظه‌کارانه و زیان‌بار برای انقلاب می‌دانستند؛^۲ حال آن‌که دولت کاتالان، به سبب برتری قاطع کنفدراسیون ملی کار در آن منطقه، ناگزیر به تصویب قوانینی بسیار رادیکال‌تر بود.

در ۷ اوت، مجموعه‌ای از ۸۰۰ بنگاه برای تبدیل به تولیدات جنگی در شرایطی که چنین صنعتی اساساً در کاتالونیا وجود نداشت، سازمان یافت. چند ماه بعد، حتی سیاستمداران بورژوازی چون کومپانیس، بر نقش خارق‌العاده کارگران صنعتی در ایجاد خودانگیخته یک صنعت تسلیحاتی پیش‌تر ناموجود تأکید کردند. در مقابل، کمونیست‌ها بر کنترل از مادرید اصرار داشتند؛ امری که به انتصابات سیاسی و گسترش بوروکراسی انجامید. در ماه‌های نخست، احساس تازه مسئولیت در میان کارگران اغلب به افزایش بهره‌وری انجامید.^۳ باین حال، خطای اولیه آنارشیست‌ها در غفلت از یک دید کلان نسبت به اقتصاد و نیز مدارا، برای مدتی طولانی، با «خودمحوری بنگاهی» کور نهفته بود. از دل این تنش، و نیز عوامل «برون‌زا»ی متعدد، تا اواخر ۱۹۳۷ برنامه‌ریزی و هدایت متمرکز در قالب بنگاه‌های ملی دست بالا را یافت.

در این شتاب فشرده تحولات که گاه از روزی به روز دیگر دگرگون می‌شد، تقریباً ناممکن است که حوزه‌های سیاسی، نظامی و اقتصادی را از یکدیگر تفکیک کنیم؛ حوزه‌هایی که به تدریج شور و سرمستی آغازین ژوئیه را در هم فشردند. بدیهی است که تصمیمات سیاسی و اقتصادی بر راهبرد نظامی اثر می‌گذاشتند، چنان‌که پیش‌تر در مسائل مراکش، جنگ چریکی در پشت خطوط فرانکو، و «حرفه‌ای‌سازی» میلیشیا‌های اولیه مشاهده شد. در اوایل سپتامبر ۱۹۳۶، فرانسیسکو لارگو کابیرو، سیاستمدار سوسیالیست و «لنینی اسپانیا»، به نخست‌وزیری و وزارت جنگ جمهوری رسید و به ایجاد فرماندهی نظامی متمرکز دست زد. در این بستر، حزب کمونیست اسپانیا نفوذ خود را در وزارت جنگ گسترش داد. فرمانده استالینیست «ال کامپسینو» که بعدها از حزب گسست، سال‌ها بعد

^۱ کتاب دیه‌گو آباد د سانتی‌یان، «چرا جنگ را باختیم»، با جزئیاتی فرساینده شرح می‌دهد که چگونه مادرید بارها و بارها درخواست‌های آنارشیست‌ها برای کمک‌های مادی و ارز خارجی جهت تأمین آن را نادیده گرفت، امری که مستقیماً بر نتایج نبردهای مشخصی مانند سقوط ایرون تأثیر گذاشت (د سانتی‌یان ۱۹۴۰).

^۲ متخصصان نظامی خارجی گفته‌اند که کارگران و تکنسین‌های کاتالان در صنایع جنگی جدید، در عرض دو ماه، بیش از آنچه فرانسه در دو سال طی جنگ جهانی اول انجام داده بود، تبدیل صنعتی انجام دادند (د سانتی‌یان ۱۹۴۰، ص. ۱۳۴).

^۳ بنگرید به الکساندر ۱۹۹۹، جلد ۱، ص. ۲۶۷.

اظهار داشت که روس‌ها به‌طور ویژه «هنگ پنجم» او را تجهیز کرده بودند؛ نیرویی تقریباً مستقل که به‌واسطه کارایی بیشتر، افسران طرفدار جمهوری را جذب می‌کرد.

در ۶ سپتامبر، آناشویست‌ها در آستوریاس با نظامی‌سازی (نیروهای نامنظم میلشیا) موافقت کردند؛ ریکاردو سانز، جانشین بوئانوتورا دوروتی نیز چنین کرد. نظامی‌سازی به‌معنای بازگشت سلسله‌مراتب درجات، یونیفورم، سلام نظامی، و پایان مجامع دموکراتیکی بود که فرماندهان را انتخاب می‌کردند و دربارهٔ راهبرد تصمیم می‌گرفتند. این روند از ۲۹ سپتامبر آغاز شد، و با رسیدن نخستین کمک‌های شوروی در اوایل اکتبر، حزب کمونیست اسپانیا و حزب سوسیالیست متحد کاتالونیا که با جذب عناصر هراسان طبقه متوسط و دهقانان مالک، به‌سرعت رشد می‌کردند، تقویت شدند. گویی برای تمرکز دادن توجهات، در همان سپتامبر ۱۹۳۶، نیروهای فرانسیسکو فرانکو شهرهای ایرون و سن‌سباستین را در شمال تصرف کردند.

در سپتامبر ۱۹۳۶، کنفدراسیون ملی کار، حزب سوسیالیست متحد کاتالونیا و حزب کارگران مارکسیست متحد نیز وارد ژنرالیتات کاتالونیا شدند، و کنفدراسیون ملی کار انحلال داوطلبانه «کمیته مرکزی میلشیاها»، نهادی که از آغاز انقلاب عملاً دولت واقعی کاتالونیا بود را پذیرفت.

اندکی بعد، کنفدراسیون ملی کارخواهان اجتماعی‌سازی بانک‌ها، اموال کلیسا، اراضی بزرگ کشاورزی، شرکت‌های بزرگ تجاری و حمل‌ونقل، اعمال کنترل کارگری در صنعت و تجارت خصوصی، و مدیریت وسایل تولید و مبادله به‌دست اتحادیه‌ها شد.

از ۲۵ سپتامبر تا ۱۷ دسامبر، خوان فابریگاس، دیگر اقتصاددان کنفدراسیون ملی کار با گرایش‌هایی تکنوکراتیک، سمت «مشاور اقتصاد» کاتالونیا را پذیرفت و در این دوره ۲۵ فرمان برای تنظیم اقتصاد و ۸۶ دستور تکمیلی صادر کرد. در طرح او، تولید باید از طریق شوراهای صنعتی برآمده از اتحادیه‌ها هماهنگ می‌شد، و این شوراها خود زیر نظامی عالی‌تر از هماهنگی، یعنی «شورای اقتصاد» قرار می‌گرفتند؛ نهادی که نه‌فقط اقتصاد را «جهت‌دهی» بلکه از طریق ارگان‌های فنی مختلف «تنظیم» می‌کرد. هنگامی که فابریگاس مسئولیت را به‌دست گرفت، اقتصاد کاتالونیا در وضعیت «بی‌نظمی و آشوب» بود. او در ۲ اکتبر از کارگران خواست تصرف‌ها را تا تدوین خطوط راهنمای همگن برای دگرگونی اقتصادی متوقف کنند، اما این فراخوان نادیده گرفته شد. به‌سرعت، درون شورای اقتصاد تنشی میان جمهوری‌خواهان چپ، حزب سوسیالیست متحد کاتالونیا و اتحادیه عمومی کارگران از یک‌سو، و حزب کارگران مارکسیست متحد، کنفدراسیون ملی کار و فدراسیون آناشویستی ایبری از سوی دیگر، بر سر کلکتیویزه‌کردن شکل گرفت.

بازتاب افزایش نفوذ نیروهای محافظه‌کار، در فرمان ارضی ۷ اکتبر جمهوری آشکار شد، فرمانی متمایل به مالکان زمین که هدفش مهار کلکتیوها و کندکردن گسترش آن‌ها بود. تا بهار ۱۹۳۷، واحدهای پلیس و نظامی تحت

کنترل کمونیست‌ها به حمله علیه کلکتیوها دست زدند. پیش‌تر نیز در اکتبر ۱۹۳۶، در کومارکای موزون در آراگون، کنفدراسیون ملی کار و اتحادیه عمومی کارگران که به‌طور فزاینده‌ای به‌سوی مواضع کمونیستی متمایل می‌شد، در درگیری‌ای رودررو شدند که حدود سی کشته برجای گذاشت.

علاوه بر این، در ۲۳ اکتبر، آنارکو-سندیکالیست‌های کنفدراسیون ملی کار کاتالونیا و اتحادیه عمومی کار برنامه عملی مشترکی امضا کردند که هیچ اشاره‌ای به اجتماعی‌سازی نداشت. کنفدراسیون ملی کار با این امضا امیدوار بود (بیهوده) به میلیشیا‌های بی‌سلاح خود در جبهه آراگون سلاح برساند، کارزار بدنام‌سازی استالینی علیه خود را پایان دهد، و سرانجام خرده‌بورژوازی و نیز دهقانان میانه‌حال را که در حال ترک کنفدراسیون ملی کار به‌سوی اتحادیه عمومی کار معتدل‌تر بودند، آرام سازد.

روز بعد، رهبر کنفدراسیون ملی کار، خوان گارسیا اولیور، که پیش‌تر مسئول امور نظامی «کمیته مرکزی میلیشیاها» بود، بر ایجاد مدرسه آموزش افسران پافشاری کرد. در مقابل، دیگو آباد د سانتیان از مخالفان سرسخت نظامی‌سازی بود؛ کامیلو برنری، آنارشیست برجسته ایتالیایی که در اسپانیا می‌جنگید، نیز چنین موضعی داشت. نظامی‌سازی نه‌تنها چنان‌که گفته شد، به معنای یونیفورم، درجات و سلام نظامی بود، بلکه انتصاب کمیسرهای سیاسی را نیز در پی داشت.

فرمان کاتالان درباره کلکتیویزه کردن، از سوی آنارکو-سندیکالیست‌های کنفدراسیون ملی کار به‌مثابه ابزاری برای مهار همین روند تلقی می‌شد. در آن زمان، در «شورای اقتصاد» ترکیبی از آنارشیست‌ها، پوئومیس‌ها، سوسیالیست‌ها و جمهوری‌خواهان چپ حضور داشتند: اتحادیه عمومی کار و کنفدراسیون ملی کار هر یک سه نماینده؛ حزب سوسیالیست متحد کاتالونیا، مارکسیست‌های ضد استالینیست و فدراسیون آنارشیستی ایبری هر یک دو نماینده؛ و چند سازمان دیگر هر یک یک نماینده داشتند. برنامه شورا در شتاب سیل‌آسای رویدادها شکل گرفت. برای کنفدراسیون ملی کار و فدراسیون آنارشیستی ایبری، ورود به شورای اقتصاد گامی دیگر در فاصله گرفتن از موضع «ضدسیاسی» پیشین‌شان به‌شمار می‌رفت.

«شورای اقتصاد» (Consejo) تأسیس «کایخا دِ کردیتو ایندوستریال ا کومرسیال» (ccic) را اعلام کرد؛ نهادی که قرار بود اعتبارات لازم برای کلکتیوها را تأمین کند. این کایخا از دل تجربه نخستین کلکتیویزه کردن‌ها زاده شد؛ تجربه‌ای که در همان ماه‌های آغازین، بروز نوعی «خودمحوری بنگاهی» (egoísmo de empresa) را نیز عیان ساخته بود. کایخا همچنین برای دورزدن اکثریت شبه‌کمونیست اتحادیه عمومی کارگران در میان کارکنان بانک‌ها، و نیز وابستگی اغلب بانک‌ها به ستادهای مرکزی‌شان در مادرید، ایجاد شد. با این‌همه، به‌سبب تأخیر

^۱ پیچ‌وتاب‌های خوان گارسیا الیور درباره پیوستن به دولت مرکزی در خاطراتش که در تبعید نوشته شده، با عنوان «طنین گام‌ها» توصیف شده است (اولیور ۱۹۷۸، صص. ۲۹۱-۲۹۳).

یک‌ساله، CCIC عملاً تا ۱۰ نوامبر ۱۹۳۷ افتتاح نشد؛ زمانی که نفوذ آنارشیست‌ها، علی‌رغم کثرت عددی‌شان، به‌طور محسوسی رو به افول نهاده بود. این وضعیت با کاهش مستمر تولید صنعتی کاتالونیا از ژوئیه ۱۹۳۶ به‌بعد، پیچیده‌تر نیز می‌شد.

در خلال این مباحث، کنفدراسیون ملی کار به خطای اولیه خود واقف شد و کوشید از آن جلوگیری کند که کارگران خود را «مالکان جدید» به‌جای آن که با همبستگی میان‌بخشی کل اقتصاد برانگیخته شوند، کارخانه‌های منفردشان بینگارند. در ۳۱ اکتبر ۱۹۳۶، خوان فابراگاس دستوراتی صادر کرد که فرمان ۲۴ اکتبر را بسط می‌داد، با هدف محدود کردن کنش‌های خودانگیخته کارگران و اعمال حداکثر کنترل ممکن بر تولید. از آن پس، کنترل کارگری در یک بنگاه مستلزم تشریفات و اسناد متعدد شد، امری که در عمل، کنترل دولت را بسط می‌داد.

در سراسر این تلاش‌ها برای هماهنگ‌سازی اقتصاد کاتالونیا، مفهوم دیرپای «زهدگرایانه» در اندیشه آنارشیستی از نظم نوین حضوری مداوم داشت. پیش‌تر به تحقیر پول از سوی آنارشیست‌ها و بی‌میلی‌شان به کلکتیویزه کردن بانک‌ها اشاره شد. با این حال، فدریکا مونتسنی، از چهره‌های برجسته کنفدراسیون ملی کار، تصریح کرد که رؤیای دیرین الغای فوری پول، «انقلابی‌گری کودکانه» است کنفدراسیون ملی کار واژه «salario» (دستمزد) را با «asignación» (تخصیص) جایگزین کرد، اما در واقع، این تغییر غالباً چیزی بیش از جابه‌جایی واژگان نبود.

در آنارشیسم روستایی آندلس، اصل از انبار جمعی «به اندازه نیازت بردار»، به تدریج جای خود را به نظامی از «دستمزد خانوادگی تفکیک‌یافته» بر پایه نیازهای مشخص داد. کارت‌های جیره‌بندی با «پول توجیبی» برای «تمایلات شخصی» (شراب، سیگار) و سفرهای خارج از روستا تکمیل می‌شد. در کلکتیوهای کاتالونیا، پول به‌ندرت حذف شد. در بسیاری از کلکتیوهای موسوم به «آنارکو-کمونستی»، فردگرایی بار دیگر سر برآورد؛ خروج چند مالک خرد گاه به فروپاشی کلکتیو انجامید. «دفترچه‌های مصرف» (libretas de consumo) به رویه‌ای رایج بدل شد. میلیشیانوها در جبهه پس‌اندازهای خود را به کلکتیوشان می‌فرستادند، نه به خانواده‌هایشان. در مجموع، فقدان حسابداری منسجم، داوری دقیق درباره کارکرد کلکتیوهای کشاورزی را دشوار می‌سازد.

تهاجم فرانسیسکو فرانکو به مادرید قریب‌الوقوع بود. در آغاز نوامبر، پس از مناقشاتی شدید درونی، خوان گارسیا اولیور و سه عضو دیگر کنفدراسیون ملی کار پذیرش پست‌های وزارتی در کابینه فرانسیسکو لارگو کابایرو را در دولت مرکزی مادرید پذیرفتند، گامی که بر مشارکت پیشین آنارشیست‌ها در دولت‌های محلی و منطقه‌ای افزوده می‌شد. گارسیا اولیور وزیر دادگستری شد؛ خوان پیرو، اقتصاددان «ترپنتیستا»، وزارت صنعت را به‌دست گرفت؛ خوان لوپس سانچس وزیر بازرگانی شد؛ و فدریکا مونتسنی وزارت بهداشت را عهده‌دار گردید.

این چهار عضو کنفدراسیون ملی کار در نخستین جلسه کابینه شگفت‌زده شدند وقتی دریافتند که دستور کار اصلی، انتقال پایتخت از مادرید در محاصره به والنسیاست. آنان چنین می‌پنداشتند که دعوتشان به دولت، دقیقاً

برای اعطای پوشش سیاسی به این عقب‌نشینی آشکار که خود با آن مخالف بودند، صورت گرفته است. فرانکو انتظار داشت ظرف یک هفته در مادرید به مراسم عشای ربانی حاضر شود؛ اما این «مراسم» دو سال و نیم به تعویق افتاد. با این‌همه، دولت کابایرو در جریان نبرد، پایتخت را به والنسیا منتقل کرد.

نبرد مادرید در ۶ نوامبر آغاز شد. بمباران‌های تروریستی نیروهای فرانکو، به‌جای درهم‌شکستن روحیه مردم، آنان را به خیابان‌ها کشاند و به استراتژی «مردم مسلح» که بعدها توسط ابراهام گین صورت‌بندی نظری یافت، جان بخشید. «بریگادهای بین‌المللی» در ۱۰ نوامبر وارد شدند و نقشی مهم ایفا کردند؛ همان‌گونه که آنارشیست‌های ستون دوروتی نیز چنین کردند. با این‌حال، در ۱۹ نوامبر، بوئناونتورا دوروتی، احتمالاً به‌دست یک تک‌تیرانداز فاشیست، کشته شد، شخصیتی که بیش از هر فرد دیگری نماد انقلاب لیبرتارین در اسپانیا به‌شمار می‌رفت. چند روز بعد، یک میلیون نفر در بارسلونا در بزرگداشت او راهپیمایی کردند. نبرد مادرید تا ژانویه ۱۹۳۷ ادامه یافت و سپس به بن‌بستی انجامید که تنها در مارس ۱۹۳۹ شکسته شد.

در ادامه روند شتاب‌گرفته نهادینه‌سازی دولت‌گرایانه انقلاب، این فرایند به‌سرعت پیش رفت. در دسامبر ۱۹۳۶، ژنرالیتات کاتالونیا بازسازمان‌دهی شد و کنفدراسیون ملی کار تصدی «شورای دفاع» را بر عهده گرفت. کمک‌های شوروی نیز در همان مقطع به اوج رسید و بخش اعظم آن به متحدان سیاسی و نظامی‌اش اختصاص یافت. سفیر شوروی، مارسل روزنبرگ، روزانه و گاه ساعت‌ها با فرانسیسکو لارگو کابایرو دیدار می‌کرد.

در آغاز ۱۹۳۷، دولت فرمان بازسازی شوراهای شهرداری عادی را صادر کرد؛ شورهایی که پیش‌تر با کمیته‌های انقلابی جایگزین شده بودند. پلنوم (نشست عمومی) ضعف‌های کلکتیوها را از حیث سازمان‌یابی، فقدان مدیریت فنی، ایده‌های اقتصادی افراطی و کم‌تجربگی مورد انتقاد قرار داد. تلاش‌هایی تازه برای وحدت میان کنفدراسیون ملی کار و اتحادیه عمومی کارگران آغاز شد. تا اواسط ژانویه، آنارکو-سندیکالیست‌ها خود خواهان اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده متمرکز شدند، و در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۷ قانونی برای تمرکز بنگاه‌های کلکتیوشده تصویب شد. ضربه دیگر، سقوط مالاگا در ۸ فوریه بود؛ جایی که فرمانده آنارشیست شهر تحت فشار حزب کمونیست اسپانیا به اعدام محکوم شد، اما پس از تحقیقاتی که هم‌دستی نیروهای کمونیست را نیز در این شکست نشان داد، بعداً مورد عفو قرار گرفت.

این تنش فزاینده میان حزب کمونیست اسپانیا و حزب سوسیالیست متحد کاتالونیا از یک‌سو، و نیروهای چپ‌تر یعنی حزب کارگران مارکسیست متحد و کنفدراسیون ملی کار-فدراسیون آنارشیستی ایبری از سوی دیگر، سرانجام در می ۱۹۳۷ در بارسلون به نقطه انفجار رسید. ماه‌ها پیش از آن، رسانه‌های استالینیستی جمهوری و

^۱ برای شرحی دقیق از رویدادهای منتهی به رویارویی و نیز نبردهای خیابانی واقعی در بارسلونا بین ۳ تا ۷ مه، بار دیگر خواننده به گزارش‌های اورول ۱۹۵۲ [۱۹۳۸] و بولوتن ۱۹۷۹ ارجاع داده می‌شود.

جهان را از حملات پیوسته به حزب کارگران مارکسیست متحد با برچسب «تروتسکیست-فاشیست» مملو کرده بودند؛ در حالی که نسبت به آنارشیست‌ها محتاط‌تر عمل می‌کردند، زیرا احتمال شکست نظامی در مواجهه مستقیم با آنان را درست ارزیابی می‌کردند.

مراسم اول مه به دلیل بیم از درگیری میان کنفدراسیون ملی کار و اتحادیه عمومی کار لغو شد. ساختمان مرکزی تلفن در بارسلون از ژوئیه ۱۹۳۶ در کنترل کنفدراسیون ملی کار بود. رئیس پلیس کمونیست شهر با هدف تصرف آن ساختمان وارد شد و بحران به سرعت تشدید گردید: کنفدراسیون ملی کار، حزب کارگران مارکسیست متحد، «دوستان دوروتی»^۱ و «جوانان آنارشیست» سنگرهای خود را برپا کردند و در برابر سنگرهای حزب سوسیالیست متحد کاتالونیا و اتحادیه عمومی کارگران صف‌آرایی کردند. (در همین زمان، استالینیست‌ها بر برکناری فرانسیسکو لارگو کابایرو از نخست‌وزیری نیز پافشاری می‌کردند. کابایرو که از فشار مشترک حزب کمونیست و شوروی خسته شده بود، پیش‌تر در ۲۱ آوریل فرمانی صادر کرده بود که بر اساس آن، انتصاب تمامی کمیسرهای نیازمند تأیید شخص او بود و در ماه‌های پایانی به سمت نزدیکی بیشتر با کنفدراسیون ملی کار حرکت کرد.) حزب کارگران مارکسیست متحد و جوانانش نیز به سرعت به چپ‌گرایی یافتند و با «یاران دوروتی» همکاری می‌کردند. بن‌بست تا ۴ می ادامه یافت و از والنسیا، خوان گارسیا الیور و فدريکا مونتسینی از طریق رادیو از رفقای خود خواستند سلاح‌ها را زمین بگذارند و به کار بازگردند. روزنامه روزانه کنفدراسیون ملی کار، «سولیداریتاد اوبررا»، نیز این فراخوان را تکرار کرد. ستون‌های آنارشیستی در جبهه که آماده بودند به سوی بارسلونا و مادرید حرکت کنند، متوقف شدند.^۲

در ۵ مه، کامیلو برنری، آنارشیست ایتالیایی، به دست استالینیست‌ها ترور شد. ناوشکن‌های بریتانیایی در نزدیکی بندر ظاهر شدند و شایعاتی از مداخله احتمالی به گوش می‌رسید. همزمان درگیری‌ها به حومه بارسلون و دیگر شهرهای ساحلی گسترش یافت، اما سرانجام با ورود حدود ۴۰۰۰ نفر از نیروهای «گارد‌های تهاجمی (پلیس زبده) جمهوری» که از والنسیا اعزام شده بودند، سرکوب شدند.^۳ در ۷ مه کنفدراسیون ملی کار بار دیگر از طریق رادیو

^۱ جریانی آنارشیستی از چپ رادیکال که خواهان «انقلاب نوین» علیه سازش‌کاری رهبران کنفدراسیون ملی کار در دولت‌های بارسلونا و مادرید بود.

^۲ یک فرمانده استالینیست تهدید کرد که اگر ستون آنارشیستی آسکاسو به سوی مادرید حرکت کند، آن را بمباران خواهد کرد. بسیاری از این جزئیات از توماس ۱۹۶۵، صص. ۵۴۵-۵۵۰ گرفته شده است.

^۳ در جریان واقعه مشهور به «روزهای مه ۱۹۳۷» (May Days) در جنگ داخلی اسپانیا، بارسلون و ایالت کاتالونیا در آن زمان پایتخت انقلابی بود، اما میان خود جبهه ضد فاشیست (مدافعان جمهوری) شکاف عمیقی وجود داشت. این درگیری خونین درون‌گروهی، بین دولت مرکزی جمهوری خواه و متحدان کمونیست آن (که خواهان تمرکز قدرت و ارتش کلاسیک بودند) از یک سو، و شبه‌نظامیان آنارشیست (کنفدراسیون ملی کار -FAI- و مارکسیست‌های ضد استالینیست (POUM) از سوی دیگر رخ داد. حضور ناوهای بریتانیایی در ساحل، نشان‌دهنده هراس قدرت‌های اروپایی از شکل‌گیری یک انقلاب تمام‌عیار کارگری در مدیترانه و

خواستار «بازگشت به نظم» شد و تا ۸ مه، شهر پس از صدها کشته و هزاران زخمی آرام گرفت. شکاف میان آنارشیست‌های خیابان و وزرای کنفدراسیون ملی کار در والنسیا به شکافی غیرقابل ترمیم بدل شده بود.

در سطح سیاسی، انقلابی که در ژوئیه ۱۹۳۶ آغاز شده بود عملاً به پایان رسیده بود. باین‌حال، وظیفه فرسایش کلکتیوهای صنعتی و کشاورزی و نیز مهار واحدهای نظامی کنفدراسیون ملی کار در جبهه‌ها همچنان باقی بود، هرچند این واحدها تا حد زیادی حرفه‌ای شده بودند.

چهار وزیر کنفدراسیون ملی کار در پی وقایع بارسلون از دولت جمهوری استعفا دادند و اندکی بعد، فرانسیسکو لارگو کابایرو نیز کناره‌گیری کرد. آنان نسبت به خطاهای خود توهمی نداشتند و گزارشی انتقادی از عملکردشان به کارگران ارائه دادند. خوان لوپس سانچس، وزیر پیشین بازرگانی، اذعان کرد که پروژه‌هایش به دلیل مخالفت کابایرو و مدافعان نظم موجود ناکام مانده است: «باید بی‌فایده‌گی مشارکت حکومتی خود را در حوزه اقتصادی بپذیریم».

کنفدراسیون ملی کار بار دیگر کوششی برای وحدت با اتحادیه عمومی کار انجام داد، اما بی‌نتیجه ماند. در ۲۵ مه ۱۹۳۷، دولت فرمانی صادر کرد که بنگاه‌های کلکتیوشده را موظف به ثبت در دفتر تجاری می‌کرد؛ بدین ترتیب آن‌ها به «اشخاص حقوقی» تبدیل شدند که استمرار نهادی همان شرکت‌های پیشین بودند. بدین‌سان، قانونی‌سازی کلکتیویزه کردن، از طریق کنترل دولتی، به برجیدن تدریجی انقلاب انجامید؛ فرایندی که به‌روشنی پس از بحران می ۱۹۳۷^۲ قابل مشاهده بود و به‌طور مؤثر از سوی کمونیست‌ها پیش برده شد و با حمایت فعال یا سکوت آنارشیست‌ها همراه گردید. در ۱۸ ژوئن، دولت ثبت تمامی ایستگاه‌های رادیویی را الزامی کرد و دو ماه بعد، هرگونه انتقاد از اتحاد شوروی را ممنوع ساخت. در اواخر ژوئن، کنفدراسیون ملی کار از ژنرالیتات نیز اخراج شد و انتشار روزنامه روزانه آن، «Solidaridad Obrera»، به‌طور موقت ممنوع گردید. در اوت، ژنرال استالینست اینریکه لیستر حملات خود را علیه کلکتیوهای روستایی در آراگون آغاز کرد، و حزب کارگران مارکسیست متحد نیز از شورای اقتصاد کاتالونیا کنار گذاشته شد.

تمایل آن‌ها به برقراری نظم، به قیمت سرکوب آنارشیست‌ها بود. اعزام «گارد هجوم» توسط دولت والنسیا، موازنه قوا را به نفع دولت مرکزی تغییر داد، به سلطه آنارشیست‌ها بر بارسلون پایان داد و ضربه‌ای مهلک به روحیه انقلابی جبهه جمهوری‌خواهان وارد کرد.^۱ حتی پس از روزهای مه ۱۹۳۷ - شکستی در دل پیروزی - برخی عناصر «قدرت دوگانه» همچنان مقاومت می‌کردند و اغلب به‌مثابه پایگاه‌هایی برای بازپس‌گیری مواضع از دست‌رفته عمل می‌کردند (مونیس ۱۹۴۸، ص. ۲۹۲).

^۲ برنکر ۱۹۸۲، ص. ۳۳۹.

تهاجم استالینیستی در تمامی نهادهای جمهوری بدون وقفه ادامه یافت. در پاییز ۱۹۳۷، در کنگره اتحادیه عمومی کارگران، نماینده استالینیست کاتالان روئیز پونستی، عضو حزب سوسیالیست متحد کاتالونیا، پیشنهاد حذف نمایندگان سندیکایی در تمامی بنگاه‌ها را مطرح کرد و «افراط در مداخله اصل دموکراتیک در تشکیل شوراهای بنگاه‌ها» را مورد حمله قرار داد. در همین حال، تحولات، آزادی خواهان را نیز به سمت مشابهی سوق می‌داد: در سپتامبر ۱۹۳۷، کنگره کنفدراسیون ملی کار، فدراسیون آنارشیستی ایبری و جوانان آزادی خواه، خواهان ملی سازی فوری تمامی صنایع جنگی، تجارت خارجی، معادن و بانکداری شدند و نیز خواستار شهرداری سازی مسکن، خدمات عمومی، بهداشت و خدمات اجتماعی گردیدند. آنان در عین حال، وجود بنگاه‌های خصوصی در صنایع سبک، تجارت خرده‌فروشی و مالکیت کوچک کشاورزی را پذیرفتند. این امر گسستی واقعی با برنامه ساراگوسا و خط «خالص» آنارشیستی بود. همانند وقایع مه در بارسلون، این کنگره شکاف رو به رشد میان بدنه و رهبری کنفدراسیون ملی کار را نشان می‌داد؛ فرایندی روشن از «الیگارشی شدن».

پلنوم اعلام کرد: «کنفدراسیون ملی کار دریافته است که بدون کنترل و هماهنگی متمرکز در ابعاد اداری، هیچ اقتصاد شکوفایی به صورت جمعی ممکن نیست.»

در ۲۰ نوامبر ۱۹۳۷، ژنرالیتات «فرمان مداخلات ویژه» را صادر کرد که به دولت اجازه می‌داد بر بازرسان کارخانه‌ای منتخب کارگران غلبه کند. در واکنش، آنارشیست‌ها به‌ویژه از «تکثیر ارتش پارازیت‌ها» و غیرقابل نفوذ بودن کمیسیون‌های متعدد انتقاد کردند. در ۱ دسامبر، روئیز پونستی در شورای اقتصاد اعلام کرد که مدیران منصوب کارگران فاقد آموزش فنی لازم‌اند و بنابراین صلاحیت مدیریت ندارند.

پلنوم دیگری از کنفدراسیون ملی کار در ژانویه ۱۹۳۸ تشکیل شد. «گرایش به تمرکز و تجمیع نیروها در رهبری اتحادیه در این پلنوم آشکار بود...»^۱ این نشست از قالب مجمعی پیشین فاصله گرفت و بر اساس دستور کار از پیش تعیین شده برگزار شد. برای نخستین بار، کمیته ملی مستقیماً در تمامی مباحث مداخله کرد. «با ایجاد بازرسان کار، کمیته‌های کنترل سندیکایی، شوراهای اداری و فنی، مسئولان توزیع کار (که در بسیاری موارد اختیار اخراج داشتند) و مدیران دارای اختیارات کامل... کنفدراسیون ملی کار به سازمانی بوروکراتیک-مرکزی بدل شد که اصول خودگردانی پایه‌ای و تصمیم‌گیری مستقیم را کنار گذاشت و به بازسازی کاملاً سلسله‌مراتبی و برنامه‌ریزی اقتصادی تن داد. روند تمرکز که جنگ در همه حوزه‌ها تحمیل کرده بود، از درون خود سازمان سندیکایی نیز عبور کرد.»^۲ ورنون ریچاردز، آنارشیست انگلیسی، این تصمیمات را پایان «کنفدراسیون ملی کار به مثابه سازمان انقلابی تحت کنترل اعضا» دانست. والتر برنه‌کر نیز هم‌نظر بود: «کنار گذاشتن برنامه اقتصادی اولیه آنارشیستی

^۱ همان، ص. ۲۹۸.

^۲ همان، صص. ۳۰۱-۳۰۰.

را باید از یک سو به ضعف‌های تفسیری آنان و درک ساده‌انگارانه‌شان از فرآیند اقتصادی نسبت داد، و از سوی دیگر به جنگ و ضرورت تمرکز اقتصادی و برنامه‌ریزی سراسری که از آغاز از سوی کمونیست‌ها تبلیغ می‌شد... روندی که از اقتصاد "آزادی‌خواهانه" به مداخله‌گرایی دولتی، و از اعلامیه برنامه‌ای سپتامبر ۱۹۳۶ به پلنوم اقتصادی گسترده ۱۹۳۸ انجامید، نشان‌دهنده پذیرش الگوهای "اقتدارگرایانه" در سازمان‌دهی صنعتی و در ساختار داخلی کنفدراسیون ملی کار بود.»

این روند با مقاومت «دوستان دوروتی» مواجه شد. آنان موضعی سرسختانه و نزدیک به جناح تروتسکیستی حزب کارگران مارکسیست متحد داشتند. آنان خواهان مبارزه نه فقط علیه کمونیست‌های حزب کارگران مارکسیست متحد و حزب سوسیالیست متحد کاتالونیا، بلکه علیه احزاب بورژوازی، دولت، حکومت و همچنین علیه خط میانه‌رو در کمیته‌های کنفدراسیون ملی کار و فدراسیون آنارشیستی ایبری بودند. آنان خواستار «انقلابی جدید» بودند.

۴. کلکتیوهای کشاورزی

تقریباً یک سال طول کشید تا کنفدراسیون ملی کار یک سازمان کشاورزی منسجم (فدراسیون ملی دهقانان) برای سراسر قلمرو جمهوری ایجاد کند. اصول این نهاد تا تابستان ۱۹۳۷ در تعارض آشکار با برخی بنیان‌های اساسی اندیشه آنارشیستی قرار گرفت. تصمیمات الزام‌آور در سطح ملی با اصل تصمیم‌گیری از پایین ناسازگار بود. همان‌گونه که برنه‌کر توضیح می‌دهد، «پس از دوره‌ای اولیه از همبستگی فداکارانه و کمک متقابل رایگان، اتحادیه‌ها، همانند صنعت در بسیاری از کلکتیوهای کشاورزی نسبتاً مرفه ناچار شدند با "نئوکاپیتالیسم" آن‌ها مقابله کنند؛ زیرا این کلکتیوها حاضر نبودند به دیگر واحدهای دچار کسری کمک کنند...»^۲

الف) کاتالونیا

در کاتالونیا، در آغاز، معیارهای ورود به کلکتیوهای روستایی صرفاً ماهیتی غیررسمی داشتند؛ کنفدراسیون ملی کار بارها اعلام کرده بود که خرده‌مالکان نباید از بابت مالکیت خود بیمی داشته باشند. اجاره، برق، آب، دارو، و خدمات آسایشگاهی برای سالمندان و بیماران رایگان بود.

اما از اوت ۱۹۳۶، دولت کاتالونیا عضویت اجباری دهقانان مستقل را در اتحادیه دهقانی کاتالان برقرار کرد؛ اقدامی که هدف آن ایجاد وزنه‌ای در برابر نفوذ کنفدراسیون ملی کار در کلکتیوهای صنعتی بود. مستأجران کشاورزی نیز

^۱ همان.

^۲ همان، صص. ۱۳۱-۱۳۳.

به‌واسطه تبلیغات حزب سوسیالیست متحد کاتالونیا (همان حزب کمونیست در کاتالونیا) که خطاب به خرده‌مالکان دهقانی طراحی شده بود، به سوی این حزب جذب می‌شدند.

تا ژانویه ۱۹۳۷، دولت کاتالونیا در تلاش بود کلکتیوهای روستایی را دچار اخلال کند. با این حال، یک پلنوم منطقه‌ای کنفدراسیون ملی کار در میان دهقانان، کلکتیوها را تحت نظارت کنفدراسیون ملی کار، اتحادیه عمومی کارگران و اتحادیه روستاییان قرار داد و استفاده از پول را برای آینده قابل پیش‌بینی پذیرفت. در کاتالونیا شاید حدود ۲۰۰ کلکتیو روستایی وجود داشت، اما در مقایسه با مزارع خصوصی از اهمیت کمتری برخوردار بودند.

در ژوئیه ۱۹۳۷، ژنرالیتات زمین‌های روستایی متعلق به حامیان قیام فاشیستی را بدون غرامت صادره کرد. در اوت ۱۹۳۷ و پس از وقایع مه همان سال، دولت کاتالونیا فرمانی صادر کرد که به موجب آن کلکتیوهای روستایی به رسمیت شناخته و در عین حال تحت نظارت دولت قرار گرفتند.

ب) آراگون

بخش عمده‌ای از آراگون در آغاز تحت کنترل کودتای فرانکو قرار گرفته بود. با پیشروی ستون‌های میلیشیایی برای بازپس‌گیری مناطق و در مسیر آزادسازی ساراگوسا، کلکتیوهای متعددی شکل گرفتند. ستون دوروتی روند اشتراکی‌سازی را گسترش داد و در مجموع حدود ۴۵۰ کلکتیو ایجاد شد.

در اواسط فوریه ۱۹۳۷، فدراسیون کلکتیوهای آراگون برای «هماهنگ‌سازی ظرفیت اقتصادی منطقه» تأسیس شد. این فدراسیون کارت‌های سهمیه‌بندی خانوادگی استاندارد تدوین کرد و برنامه‌هایی برای ایجاد مزارع آزمایشی، مهدکودک‌ها و مدارس فنی روستایی در دستور کار قرار داد. فدراسیون‌های ناحیه‌ای (کومارکال) برای مدیریت رادیو، پست، تلگراف، تلفن و حمل‌ونقل ایجاد شدند. سلاح‌ها میان اعضای کلکتیوها توزیع شد و انبارهای مرکزی نیز شکل گرفت. برق به روستاها گسترش یافت و بیمارستان‌ها ساخته شدند.

در برخی کلکتیوها، از جمله در آوریل ۱۹۳۷، امکان عدم عضویت داوطلبانه نیز وجود داشت. نظام کار اجباری برای افراد ۱۸ تا ۶۰ سال به‌جز زنان باردار یا دارای مسئولیت مراقبت از کودک، اعمال شد. کلاس‌های شبانه

^۱ کازانووا ۱۹۸۵ دیدگاهی ظریف‌تر درباره کلکتیوهای آراگون ارائه می‌دهد. به نظر او، در کل آراگون وزن نسبی کنفدراسیون ملی کار و UGT تقریباً برابر بود (ص. ۳۱). او با برنکر ۱۹۸۲، ص. ۳۱۵، هم‌نظر است که کنگره مه ۱۹۳۶ در ساراگوسا به قطعنامه ارضی خود «بدون روشن کردن ابتدایی‌ترین مفاهیم اقتصادی» دست یافت. در جاهایی که بعداً کنترل را در دست داشتند، «آنارشیست‌ها الگویی از اشتراکی‌سازی را پیاده نکردند که بتواند مسائل تولید و مبادله را حل کند» (کازانووا ۱۹۸۵، ص. ۳۱۸). «مدافعان آلمان جاودانه برابری» نمونه‌های متعددی را نادیده می‌گیرند... از حاشیه‌راندن گروه‌های اجتماعی (زنان، دهقانان غیرمتشکل) و نیز شرایط واقعی غفلت می‌کنند».

سوادآموزی نیز برقرار گردید. مجامع عمومی، کمیته‌های اجرایی قابل عزل فوری را انتخاب می‌کردند. اصل رأی‌گیری «یک فرد، یک رأی» حاکم بود، بدون توجه به میزان سهم اولیه زمین یا ابزار.

در واقع، کنفدراسیون ملی کار و فدراسیون آنارشویستی ایبری پیش از جنگ هیچ طرح مدونی از «کلکتیوهای کشاورزی» نداشتند. در آراگون، شیوه‌های مبادله بدون پول به صورت بداهه شکل گرفت و از روستایی به روستای دیگر تفاوت‌های جدی داشت و اغلب با هم ناسازگار بود. بورکنائو بر بعد اخلاقی این کلکتیوها و حذف پول تأکید می‌کرد.

در اوت ۱۹۳۷، ژنرال استالینیست اینریکه لیستر در چارچوب سیاست حزب کمونیست علیه خرده‌مالکان، به کلکتیوهای آراگون حمله کرد. تبلیغات کمونیستی این کلکتیوها را حاصل اجبار خشونت‌آمیز و ناکارآمد معرفی می‌کرد. صدها آنارشویست بازداشت شدند، اعضای کنفدراسیون ملی کار از مشارکت در مجامع شهری کنار گذاشته شدند، بسیاری از کلکتیوها منحل و زمین‌ها دوباره خصوصی شدند. انبارهای غله برای مصارف نظامی مصادره و غارت شد. با این حال، برخی کلکتیوها بعدها دوباره احیا شدند. حزب کمونیست سپس تا حدی از این سیاست عقب‌نشینی کرد، زیرا با بازگشت دهقانان به قطعات کوچک خصوصی، خطر فروپاشی برداشت پاییزه ایجاد شده بود.

ج) لوانته

در ۱۸ تا ۲۰ سپتامبر ۱۹۳۶، فدراسیون منطقه‌ای دهقانان لوانته در والنسیا تشکیل جلسه داد. در آن زمان، ۱۳۰۲ درصد زمین‌های منطقه مصادره شده بود و حدود یک‌سوم آن در قالب کلکتیو سازمان یافته بود. در برخی از این کلکتیوها، اشتراکی‌سازی کامل و لغو پول اجرا شده بود. تا سال ۱۹۳۸ همه کلکتیوها دارای مدارس خود بودند.

این فدراسیون (FRCL) در رأس یک ساختار سلسله‌مراتبی قرار داشت که از سطوح محلی (سندیکاها و کلکتیوها) آغاز می‌شد، سپس به فدراسیون‌های ناحیه‌ای و در نهایت به فدراسیون‌های استانی می‌رسید. شمار قابل توجهی حسابدار برای هماهنگی اقتصادی در سطوح بالاتر به کار گرفته شدند. کنگره همچنین تصمیم گرفت به مالکیت‌های کوچک خصوصی که در امور کلکتیوها مداخله نکنند، دست نزند.

با این حال، در ۷ اکتبر، فرمانی ارضی با گرایش به نفع مالکان بزرگ صادر شد که هدف آن کنترل کلکتیوها و کند کردن گسترش آن‌ها بود. از بهار ۱۹۳۷، پلیس و نیروهای نظامی نیز به حملات علیه کلکتیوها وارد شدند.

^۱ الکساندر ۱۹۹۹، جلد ۱، صص. ۳۹۴-۴۰۲.

با این‌همه، در سال ۱۹۳۸ در منطقه لوانته همچنان میان ۵۰۰ تا ۹۰۰ کلکتیو وجود داشت که حدود ۴۰ درصد جمعیت را دربر می‌گرفتند.

جدا از کلکتیوهای لوانته، در اکتبر ۱۹۳۶ کنفدراسیون ملی کار و اتحادیه عمومی کارگران نهادی منطقه‌ای برای صادرات پرتقال به نام کلونا ایجاد کردند؛ محصولی که یکی از اقلام اصلی کشاورزی لوانته بود. این نهاد با هدف حذف واسطه‌ها و نیز تأمین ارز خارجی برای جمهوری طراحی شده بود، اما با خصومت دولت مرکزی روبه‌رو شد. بورکنائو همچنین از درگیری میان کنفدراسیون ملی کار و حزب کمونیست گزارش می‌دهد که در آن، حزب کمونیست از دهقانان ثروتمند دفاع می‌کرد.

(د) دیگر مناطق

در ژوئیه ۱۹۳۷ نیز در کاستیل روستایی درگیری‌های مسلحانه‌ای میان آنارشیست‌ها و کمونیست‌ها رخ داد. این نمونه‌ای روشن در میان موارد متعدد بود که در آن سیاست ظاهراً «اقتصادی» از استراتژی نظامی جدایی‌ناپذیر بود. دانیل گورین در کتاب *آنارشیسم استدلال می‌کند* که تردید دولت والنسیا نسبت به کلکتیوها در شکست جمهوری نقش داشت، زیرا دهقانان فقیر انگیزه‌ای برای جنگیدن در دفاع از آن نمی‌دیدند.

(ه) هماهنگی ملی

در ژوئن ۱۹۳۷، هم‌زمان با چرخش توازن قوا پس از مه ۱۹۳۷، گروه‌های روستایی کنفدراسیون ملی کار سازمان ملی‌ای ایجاد کردند و «پلنوم ملی سازمان‌های دهقانی منطقه‌ای» را برگزار نمودند. در همان ماه، «قانون قانونی‌سازی موقت کلکتیوهای کشاورزی» تصویب شد؛ قانونی که هدف آن تضمین برداشت محصول سال آینده بود، پیش از آن‌که دهقانان تحت فشار دولت از کلکتیوها جدا شوند. در سال‌های ۱۹۳۷-۱۹۳۶، مؤسسه اصلاحات ارضی ۵۰ میلیون پرتا به کلکتیوهایی اختصاص داد که مداخله دولتی را می‌پذیرفتند و بدین‌وسیله نقش کنفدراسیون ملی کار را دور می‌زد.

بسیاری از افرادی که در تابستان ۱۹۳۶ زمین خود را از دست داده بودند، در تلاش برای بازپس‌گیری آن بودند. بر اساس برنه‌کر، تا اوت ۱۹۳۸ تعداد ۲۲۱۳ کلکتیو قانونی‌شده وجود داشت، هرچند رابرت الکساندر این رقم را بسیار بیشتر می‌داند.^۲ در مجموع، حدود سه میلیون نفر از جمعیت ۱۷ میلیونی روستایی در اقتصاد اشتراکی

^۱ بورکنائو ۱۹۳۷، ص. ۱۹۸.

^۲ همان، ص. ۳۲۵.

مشارکت داشتند. مانوئل مالفاکیس^۱ برآورد می‌کند که دوسوم زمین‌های قابل کشت تحت کنترل کلکتیوها قرار گرفته بود. با این حال، در مناطق باسک، سانتاندر و آستوریاس کلکتیویی وجود نداشت. به گفته جردن بولوتن، بخش بزرگی از جمعیت روستایی در برابر اشتراکی‌سازی مقاومت نشان داد.

کلکتیوهای مختلف نیز قواعد متفاوتی داشتند. با این حال، در بسیاری از آن‌ها مدارس ایجاد شد، کتابخانه‌ها و آتانه‌ها (مراکز فرهنگی)، برخی بیمارستان‌ها و خانه‌های سالمندان ساخته شد، سن بازنشستگی تعیین گردید و روسپی‌خانه‌ها بسته شدند.

در ژوئیه ۱۹۳۷، فدراسیون آنارشیستی ایبری پلنوم سراسری‌ای در والنسیا برگزار کرد که به‌نوعی پایان «آنارشیسم کلاسیک اسپانیا» تلقی می‌شود. این پلنوم به جای ساختار منعطف «گروه‌های هم‌دلی»، «گروه‌بندی‌های سرزمینی» را جایگزین کرد.

۵. گامی فراتر در باره سیاست و تحولات نظامی

تا حدی تحولات نظامی هم‌زمان با رخدادهای سیاسی و اقتصادی را جدا کرده‌ایم تا روند تدریجی سازگاری آنارشیست‌ها با نهادهای جبهه خلق برجسته شود. اکنون این تصویر را از منظر نظامی پس از چرخش تعیین‌کننده مه ۱۹۳۷، تکمیل می‌کنیم.

در دسامبر ۱۹۳۷، نیروهای جمهوری خواه به تروئل حمله کردند و آن را تصرف نمودند؛ اما این شهر یکی از سردترین مناطق اسپانیا بود و در میانه زمستان، با ده‌ها هزار تلفات در هر دو طرف که بسیاری از آن‌ها ناشی از سرما و کمبود غذا و پوشاک بودند، سرانجام نیروهای فرانکو در فوریه ۱۹۳۸ آن را بازپس گرفتند. این نیز نمونه‌ای روشن از درهم‌تنیدگی سیاست و استراتژی نظامی بود.

فرمانده پیشین کمونیست، انریکه لیستر، سال‌ها بعد نوشت که نیروهای آنارشیست عمداً قربانی شده‌اند تا بی‌اعتبار شوند و نیز ایندالسیو پريتو از وزارت دفاع^۲ کنار گذاشته شود. همچنین در فوریه ۱۹۳۸، تمامی کلکتیوهای آراگون

^۱ مالفاکیس ۱۹۷۰.

^۲ ایندالسیو پريتو مهم‌ترین رهبر جناح راست حزب سوسیالیست کارگران اسپانیا (PSOE) و رقیب دیرینه لارو کابایرو بود. او به‌هیچ‌وجه هم‌دل با آنارشیست‌ها نبود، اما از نظر استالینیست‌ها نیز به اندازه کافی مطیع محسوب نمی‌شد. استفاده از شکست‌های نظامی و عقب‌نشینی‌ها - که گاه عمداً برای بی‌اعتبار کردن مسئولان ایجاد می‌شد - از تاکتیک‌های معمول PCE-PSUC برای جایگزینی چهره‌های نامطلوب (سوسیالیست یا آنارشیست) با افراد مطیع‌تر بود. یک فرمانده POUM به نام میکا اتچه‌بهره در کتاب خود «جنگ من در اسپانیا» نمونه‌های مشابهی را توصیف می‌کند، از جمله هنگامی که یک گردان POUM در جریان دفاع از مادرید، بدون پشتیبانی در موقعیتی ناامیدکننده رها شد (اتچه‌بهره ۱۹۷۶).

با ورود نیروهای فرانکو از میان رفتند و کار تخریب کامل شد، کاری که پیش‌تر در اوت سال قبل توسط لیستر آغاز شده بود.

در ۱۸ مارس ۱۹۳۸، در پی فروپاشی جبهه آراگون، کنفدراسیون ملی کار و اتحادیه عمومی کارگران برنامه‌ای مشترک امضا کردند؛ برنامه‌ای که در آن زمان با تعبیر مشهور «در آغوش کشیدن باکونین و مارکس» توصیف شد. این توافق که از سوی حزب کمونیست اسپانیا و حزب سوسیالیست متحد کاتالونیا به‌عنوان گامی بزرگ در وحدت سندیکایی تبلیغ می‌شد، در عمل خواهان ملی‌سازی (به‌جای کلکتیویزه کردن) بود و بر احترام به دهقانان مالک تأکید می‌کرد. هدف واقعی کمونیست‌ها حذف اتحادیه‌ها از ساختار قدرت بود، زیرا کنفدراسیون ملی کار هنوز بزرگ‌ترین اتحادیه محسوب می‌شد.

امتیازات بعدی کنفدراسیون ملی کار شامل پایان نظام فدراسیون «شهرداری‌های آزاد» و جایگزینی آن با ساختارهای سلسله‌مراتبی‌تر بود. این توافق «بزرگ‌ترین عقب‌نشینی از اصول و آرمان‌های پیشین در سیر تکامل ایدئولوژیک آنارکو-سندیکالیسم اسپانیا» توصیف شده است. اندکی پس از آن، کنفدراسیون ملی کار و اتحادیه عمومی کار وارد کابینه خوان نگرین شدند. با این حال، در سایه تحولات نظامی مداوم، تحقق برنامه آنارشیست-سوسیالیست عملاً به حاشیه رانده شد و کنفدراسیون ملی کار با بیش از یک میلیون عضو، در نهایت به نوعی وطن‌گرایی سنتی تن داد.

در ۵ آوریل ۱۹۳۸، نیروهای فرانکو خود را به دریای مدیترانه رساندند و بدین‌سان جمهوری را به دو نیمه تقسیم کردند. در ۳۰ آوریل، کنفدراسیون ملی کار در فضایی آمیخته با توهم و امید واهی، کوشید از «برنامه سیزده‌ماده‌ای» دولت نگرین درباره اهداف جنگی که آشکارا از «چهارده اصل» وودرو ویلسون الهام گرفته بود، نوعی تأیید غیرمستقیم برای سیاست ارضی خود استخراج کند.

در واقع، با وجود بیش از یک میلیون عضو، کنفدراسیون ملی کار از تمامی مراکز اصلی قدرت کنار گذاشته شده بود.^۱ این سازمان ناگزیر شده بود از همه مطالبات مربوط به «اشتراکی‌سازی» یا «اجتماعی‌سازی» زمین صرف‌نظر

^۱ برنکر ۱۹۸۲، ص. ۳۱۱. بورکنائو ۱۹۳۷، ص. ۲۱۰. نوشت که «تنها تفاوت با روسیه این است که بوروکراسی حاکم به‌جای یک حزب، به سه یا چهار حزب تعلق دارد...».

^۲ نگرین پس از «رویدادهای» مه ۱۹۳۷ قدرت را در دست گرفت. او نیز یک سوسیالیست راست‌گرا بود که حزب کمونیست از او، در غیاب گزینه‌ای مقبول‌تر، حمایت کرد، اما در نهایت چهره‌ای مستقل از خود نشان داد.

^۳ «سیزده اصل» شامل این موارد بود: استقلال کامل اسپانیا؛ اخراج تمامی نیروهای نظامی خارجی؛ حق رأی همگانی؛ عدم تلافی‌جویی؛ احترام به آزادی‌های منطقه‌ای؛ تشویق مالکیت سرمایه‌داری بدون تراست‌های بزرگ؛ اصلاحات ارضی؛ تضمین حقوق کارگران؛ «توسعه فرهنگی، جسمی و اخلاقی نژاد»؛ ارتشی خارج از سیاست؛ نفی جنگ؛ همکاری با جامعه ملل؛ عفو عمومی برای همه دشمنان. کمیته همکاری کنفدراسیون ملی کار UGT-این برنامه را تأیید کرد، اما FAI آن را بازگشت به وضعیت پیش از ژوئیه ۱۹۳۶ دانست (توماس ۱۹۶۵، صص. ۶۷۴-۶۷۵).

^۴ برنکر ۱۹۸۲، ص. ۱۴۰.

کند. هم حزب کارگران مارکسیست متحد و هم حزب کمونیست اسپانیا صرفاً از ملی‌سازی دفاع می‌کردند. این توافق بازتاب‌دهنده راهبرد حزب کمونیست در جلب حمایت خرده‌مالکان و دهقانان متوسط بود؛ گروهی که در فوریه ۱۹۳۷ حدود ۳۱ درصد اعضای حزب را تشکیل می‌دادند. با این‌همه، در مه ۱۹۳۸ مطبوعات آنارشیستی همچنان ادعا می‌کردند که ۲۰۰۰ بنگاه اقتصادی مفاد فرمان اشتراکی‌سازی را پذیرفته‌اند.

به تعبیر توماس، «پیش از بهار ۱۹۳۸، رهبران آنارشیست سکوت و تسلیم خود در برابر تحقیرهای کمونیست‌ها را با این امید توجیه می‌کردند که پس از جنگ خواهند توانست به توافق برسند؛ اما فاجعه‌های آراگون به‌روشنی نشان داده بود که جنگ ممکن است پیش از آن از دست برود. از این‌رو بحران درون جنبش در تمام تابستان ادامه یافت و حتی شدیدتر شد، زیرا اعضای کنفدراسیون ملی کار همچنان در مناصب دولتی، از کابینه تا سطوح پایین‌تر حضور داشتند.»^۱

در همین حال، برخی سیاستمداران جمهوری‌خواه بر این باور بودند که طولانی کردن جنگ در حال شکست، شاید با آغاز قریب‌الوقوع جنگ جهانی دوم و ورود متفقین، به مداخله آنان به سود جمهوری بینجامد. در مقابل، ژوزف استالین هم‌زمان با آماده‌سازی برای نزدیکی به آلمان، علاقه خود را به اسپانیا از دست می‌داد؛ روندی که در نهایت به پیمان استالین-هیتلر در اوت ۱۹۳۹ انجامید.

برای تثبیت این توازن جدید قوا، در مه ۱۹۳۸، ۵۵۰۰ مورد از ۷۰۰۰ ارتقاء نظامی به اعضای حزب کمونیست اختصاص یافت. در ژوئیه ۱۹۳۸، آخرین عملیات بزرگ تهاجمی جمهوری‌خواهان آغاز شد و نیروهای آنان از رود ابرو در آراگون عبور کردند. ۶۰ درصد نیروهای حاضر در جبهه از کنفدراسیون ملی کار بودند. با توجه به اینکه تقریباً کل عملیات تحت فرماندهی کمونیست‌ها قرار داشت، واحدهای آنارشیست برای مدت‌های طولانی بدون استراحت در خط مقدم باقی ماندند، در حالی که یگان‌های حزب کمونیست استراحت داده می‌شدند. در پشت جبهه نیز نیروهای مجهز گارد تهاجمی و کارابینروها تا مرحله پایانی حمله فرانکو به کاتالونیا به جبهه اعزام نشدند. در ۱۵ نوامبر ۱۹۳۸، با پذیرش شکست، نیروهای جمهوری‌خواه به پشت رود ابرو عقب‌نشینی کردند؛ این آغاز پایان بود.

ماه‌های پایانی جنگ تا پیروزی نهایی فرانکو در ۳۱ مارس ۱۹۳۹، شامل تلاش‌های نومیدانه جمهوری‌خواهان برای دستیابی به صلحی مذاکره‌شده بود؛ تلاشی که با تحقیر از سوی فرانکو رد شد. در این میان، رویدادی غیرعادی نیز رخ داد: کودتای کاسادو علیه نگرین، که از نظر نظامی توسط سپیریانو مرا، فرمانده آنارشیست گروه ارتش چهارم، حمایت شد.

^۱ توماس ۱۹۶۵، ص. ۶۷۵. سگوندو بلانکو از کنفدراسیون ملی کار در مارس ۱۹۳۸ وزیر آموزش و بهداشت شد.

سرهنگ سباستیان سگیسموندو کاسادو فرمانده ارتش مرکز در مادرید بود. او با وجود ابهام‌های سیاسی، با طرح نگرین برای جنگ تا پایان مخالف بود، در حالی که بسیاری از اعضای کابینه خود در حال آماده‌سازی گذرنامه و خروج به فرانسه بودند. کاسادو بر لزوم تسلیم و دستیابی به صلحی بهتر از سوی فرانکو تأکید داشت و کمونیست‌ها را به دخالت در امور نظامی برای منافع خود متهم می‌کرد. در ۲۸ فوریه، بریتانیا و فرانسه دولت فرانکو را به رسمیت شناختند.

در ۴ مارس، نیروهای مرا به ستاد کاسادو در مادرید منتقل شدند و همان شب بیانیه کودتا پخش شد. در ۵ مارس، نیروهای کمونیست به سوی مادرید حرکت کردند و تا ۷ مارس بخش عمده‌ای از شهر را در کنترل گرفتند. در ۸ مارس درگیری‌های شدیدی رخ داد و در ۹ مارس نیروهای مرا مواضع حزب کمونیست را تصرف کردند. دولت کاسادو بار دیگر در فضایی از توهم سیاسی، پیش‌نویس شرایط صلح را تهیه کرد که شامل عدم انتقام‌جویی، احترام به نیروهای نظامی و مهلت ۲۵ روزه برای خروج داوطلبانه از اسپانیا بود. آتش‌بسی موقت برقرار شد و نیروهای درگیر به مواضع ۲ مارس بازگشتند. حدود ۵۰۰۰ سرباز جمهوری خواه در این درگیری داخلی کشته شدند.

از دید بسیاری از آنارشیست‌ها، این رویداد چیزی بود که «باید در مه ۱۹۳۷ رخ می‌داد».

کاسادو، که اینک مسئولیت مذاکره برای تسلیم در برابر فرانکو را بر عهده داشت، کوشید برای فراهم آوردن امکان فرار مردم زمان بخرد. «فرانکو از این که از "زحمتِ درهم‌کوبیدن کمونیست‌ها" رهایی یافته بود ابراز خرسندی کرد.»^{۶۹} کاسادو در مقایسه با نگرین هیچ امتیاز بیشتری به‌دست نیاورد و تنها توانست برای نخبگان و نه برای توده‌های مردم جمهوری خواه، اندکی زمان بخرد تا اسپانیا را ترک کنند. در ۳۱ مارس ۱۹۳۹، جنگ داخلی به پایان رسید.

۶. چگونه طبقه کارگر امروز قدرت را به دست می‌گیرد

به تدریج وحدتی باشکوه از انسان‌هایی از همه طبقات و همه احزاب شکل گرفت که، همانند ما، دریافته بودند انقلاب چیزی متفاوت از نبردهای خیابانی است؛ و این که در یک انقلاب واقعی، کسانی که دارای روح و اراده مشارکت در برنامه‌ای مشترک‌اند، خواه با کار یدی، فکری، اداری یا فنی، چیزی برای از دست دادن ندارند.

دیه‌گو آباد د سانتی‌یان، *چرا جنگ را باختمیم* (۱۹۴۰)

::

^۱ همان، ص. ۷۵۱. شرح کامل کودتای کاسادو در توماس ۱۹۶۵، صص. ۷۳۴-۷۵۵ آمده است.

هدف اصلی ما در اینجا بررسی پیامدهای موضع «غیرسیاسی» و «ضدسیاسی» جنبش آنارشیستی اسپانیا در یک دوره چنددهه‌ای بوده است. ما می‌دانیم که از تصمیم آنان برای نخست، باقی گذاشتن دولت بورژوازی بر جای خود و سپس پیوستن به آن، چه نتایجی حاصل شد؛ اما نمی‌توانیم بدانیم اگر آنان در عوض «همه‌چیز را به خطر می‌انداختند»، چه رخدادی می‌توانست پدید آید.

روشن است که انقلاب اسپانیا بیش از انقلاب روسیه از انزوای بین‌المللی خود آسیب دید. در سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ نه تنها در سی کشور جنبش‌های توده‌ای رادیکال وجود داشت، بلکه خود قدرت‌های اصلی سرمایه‌داری نیز از چهار سال کشتار بی‌معنا و متقابل، تضعیف و بی‌اعتبار شده بودند. بدون خدمات ضدانقلابی آماده سوسیال‌دموکراسی در کشورهای کلیدی، به‌ویژه آلمان، سرمایه‌داران در وضعیت درماندگی قرار می‌گرفتند.

امروز، ما نیز بیش از آنچه آنارشیست‌های اسپانیایی در کنگره نسبتاً آرمان‌گرایانه ماه می ۱۹۳۶ خود می‌توانستند وضعیت مشخص تصرف قدرت توسط طبقه کارگر، انقلاب، را پیش‌بینی کنیم، قادر به پیش‌بینی آن نیستیم. با این حال، به‌واسطه درهم‌تنیدگی عمیق‌تری که جهانی‌شدن پدید آورده است، می‌توان با اطمینان فرض کرد که چنین فرایندی به یک کشور محدود نخواهد ماند، دست‌کم نه برای مدت طولانی.

با این همه، می‌توان پذیرفت که در وضعیت کنونی (۲۰۱۳)، چپ رادیکال بین‌المللی چندان بیش از همتایان هفتاد و پنج سال پیش خود به فراخوان آباد دِ سانتی‌یان برای اندیشیدن به «فردای» یک تصرف موفقیت‌آمیز انقلابی توجه نمی‌کند.

همچون آنارشیست‌ها و آنارکوسندیکالیست‌های آن دوره، امروز نیز هیچ جریان مهم و رزمنده‌ای، چه مارکسیست و چه آنارکوسندیکالیست، انرژی جدی‌ای صرف صورت‌بندی یک گذار مشخص از سرمایه‌داری نکرده است. همواره جلسه بعدی، اقدام خیابانی بعدی، اعتصاب بعدی، شورش بعدی، اعتصاب غذای بعدی در زندان، یا انفجار بعدی خشونت پلیسی در پیش است، و این‌ها البته همگی مسائل واقعی‌اند. اما چنین تلقی‌ای از کنش‌گری، در واقع، در لباسی دیگر بازتولید همان فرمول مشهور و بدنام ادوارد برنشتاین است که در جدلش با رزا لوکزامبورگ گفت: «جنبش همه‌چیز است، هدف هیچ‌چیز.»

نکته در این است که «هدف» را در درون زندگی روزمره خود جنبش مستقر کنیم؛ اما این امر مستلزم بازاندیشی در اولویت‌هاست.

^۱ آباد دِ سانتی‌یان با اشاره به نمونه دستگاه قضایی، از پیشنهاد کنفدراسیون ملی کار برای لغو وکلا یاد می‌کند. او می‌پرسد چرا کاخ دادگستری دوباره گشوده شد؟ قضاوت قدیمی بازگشتند و «ما ابزاری را در خدمت ضدانقلاب قرار دادیم که خودمان به آن دوباره اعتبار بخشیده بودیم» (دِ سانتی‌یان ۱۹۴۹، صص. ۸۰-۸۱).

بی‌تردید دلایل موجهی برای این پرهیز از افق بلندمدت وجود داشته است؛ دلایلی که به نقد مارکس از طرح‌های تفصیلی سوسیالیست‌های اتوپیایی چون اوون، فوریه یا سن‌سیمون بازمی‌گردد. (ما پیش‌تر در تز چهارم از بخش نخست، پیوند میان این نوع اتوپیسیم انتزاعی قرن نوزدهم و آنارشیسم کلاسیک را نشان داده‌ایم.) در سنت هگل - مارکس کلیت خودبنیاد و در حال تکوین، پاسخ به‌نحوی در خود پرسش نهفته است، و مانیفست نیز هرگونه «اندیشه‌ای برخاسته از سر یک اصلاح‌گر جهان» را نفی کرده و در برابر آن «جنبش واقعی در حال تکوین در برابر دیدگان ما» را قرار می‌دهد.

و این تأکید بر «درون‌ماندگاری» (immanence) راه‌حل‌ها، در برابر هر معیار بیرونی تحمیل‌شده بر روند تاریخ جهانی، دقیقاً صحیح است.

روش ما بنابراین متفاوت است.^۱ ما از یک «صورت‌برداری» درون‌ماندگار از تولید مادی جهان آغاز می‌کنیم، و به‌ویژه از بازتولید مادی کسانی که در آن درگیرند. در این چارچوب، بازتولید طبیعت از جمله تغییرات اقلیمی نیز لحاظ می‌شود؛ مسئله‌ای که حل آن، همانند مسئله توزیع منابع جهانی، به‌طور ضروری و بدیهی فراتر از هرگونه راه‌حل «محلی‌گرایانه» قرار می‌گیرد؛^۲ از آن دست راه‌حلهایی که اغلب مانع پیشرفت کمون‌های صنعتی و کشاورزی در اسپانیا می‌شدند.

این همان کلیت انضمامی روش هگل - مارکس است: کلیتی که در فرآیند بازتولید جهان، «بر خود عمل می‌کند»، و این از بازتولید نیروی کار آغاز می‌شود.

ما به مبارزات انضمامی این «نیروی کار در تضاد با خود خویشت» که همان سرمایه است نظر می‌افکنیم؛ از معدن‌کاران ماریکانا در آفریقای جنوبی گرفته تا ۱۲۰ هزار «حادثه» در سال در چین (اعتصاب‌ها، شورش‌ها، و درگیری‌ها بر سر مصادره زمین)، از جنگ‌های گاز و آب علیه خصوصی‌سازی در بولیوی، تا اعتصاب‌ها و شورش‌های یونان علیه سیاست‌های ریاضت اقتصادی اتحادیه اروپا، از تلاش‌های ستیزه‌جویانه کارگران مصری برای گشودن راهی مستقل از اسلام‌گرایان و ارتش، تا بسیج کارکنان بخش عمومی در ویسکانسین، اوهایو یا ایندیانا علیه حملات به دستمزدها و مزایای‌شان.

بیشتر این خیزش‌ها، هرچند اغلب چشمگیر، کنش‌های طبقه به‌مثابه «طبقه در خود» اند؛ هرچند ستیزه‌جو، اما در مسیر گذار به «طبقه برای خود»، یعنی طبقه‌ای که قادر است نظم اجتماعی بدیلی را طرح کند؛ نظمی مبتنی

^۱ این بحث در «لحظه تاریخی‌ای که ما را پدید آورد» (Insurgent Notes ۲۰۱۰) بسط یافته است؛ متن آن به‌صورت آنلاین در دسترس است. به بخش پایانی، شامل ۱۶ پیشنهاد برای بازسازی جهانی، مراجعه کنید که صرفاً پیشنهادهایی هستند و به‌هیچ‌وجه قطعی نیستند.
^۲ برای نمونه، کارگران نفت در خلیج فارس [فارس] به‌تنهایی درباره محل ارسال نفت تصمیم نخواهند گرفت، هرچند تا حد ممکن بر شرایط کار خود در چارچوب یک هماهنگی جهانی کنترل خواهند داشت.

بر بازشناسی (self-recognition) این امر که کنشگران آن، هنگامی که به وظایف تاریخی خود آگاه شوند، خود بدیل در حال تکوین‌اند. ما در این جنبش‌ها نشانه‌هایی از همگرایی آینده یک طبقه برای خود جست‌وجو می‌کنیم؛ برای نمونه در آگاهی روبه‌گسترش میان کارگران حمل‌ونقل نسبت به قدرت ویژه خود در فلج کردن «گره‌های راهبردی» (choke points)، که یکی از پاشنه‌های آشیل «جهانی‌سازی» است.

اسپانیا در ۱۹۳۶ جامعه‌ای بود که اکثریت عظیم کارگران و دهقانان در آن در مرز حداقل معیشت زندگی می‌کردند و همانند خیزش‌های دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ (می-ژوئن ۱۹۶۸ در فرانسه، اعتصاب‌های خودجوش در بریتانیا از ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۲، اعتصاب‌های خودجوش در آمریکا حوالی ۱۹۷۰ در صنایع خودروسازی، کامیون‌داران، شرکت تلفن و خدمات پستی، هرچند در چارچوب سطحی به‌مراتب دگرگون‌شده‌ای از استاندارد زندگی) خودمدیریتی دموکراتیک وسایل تولید موجود، گام برنامه‌ای بدی‌پی و بعدی به‌نظر می‌رسید.

این امر بی‌تردید همچنان در مرکز قرار دارد؛ اما روند شتابان فرسایش و تکثیر فعالیت‌های اجتماعی بی‌فایده و زیان‌بار (که از حوالی ۱۹۷۰ نیز کاملاً قابل مشاهده بود) به سطحی رسیده است که شمار قابل توجهی از کارگران، به همان اندازه که خواهان کنترل کارگری مشاغل خود هستند، به فکر امحای آن‌ها نیز خواهند بود؛ در چارچوب راهبردی که با آزادسازی این حجم از نیروی کار، هدف آن کاهش رادیکال‌زمان کار است.

این نکته‌ای بنیادی است که یک جنبش انقلابی در حال تکوین باید امروز به لایه‌های گسترده‌تر جامعه منتقل کند. کسانی که در بوروکراسی‌های دولتی و شرکتی، یا در بخش مالی-بیمه-املاک (FIRE)، یا به‌عنوان صندوق‌دار و مأمور عوارض، یا نیروهای امنیت داخلی کار می‌کنند، در اکثریت خود پرولتاریای مزدبگیرند؛ همان‌گونه که کسانی که کالاهای مادی مانند خودرو، نان، فولاد یا مسکن تولید می‌کنند، و نیز زیردریایی‌های هسته‌ای یا تسلیحات کشتارجمعی (برای نمونه پهپادهای بمب‌افکن)، در همین موقعیت قرار دارند.

در حالی که روشن است در جامعه‌ای پس از الغای تولید کالایی، دیگر دسته دوم تولید نخواهد شد، نکته مهم این است که برای کل نیروی کار مزدبگیر، هیچ مجموعه «واقعی» و بنیادینی از ارزش‌های مصرفی وجود ندارد که مستقل از اشکال تحمیلی سرمایه باشد. همه‌چیز، بر اساس نیازهای جهانی و در شرایطی که تولید واقعاً برای ارزش مصرف با محوریت بازتولید «ارزش مصرف نهایی»، یعنی نیروی کار، ممکن شود، مورد داوری و دگرگونی قرار خواهد گرفت.

میلیون‌ها خودرو و کامیون که امروز سالانه تولید می‌شوند، در ظاهر تجربی به‌مثابه «ارزش مصرف» دیده می‌شوند؛ اما باید واقعیت آن‌ها را در نسبت با ظرفیت بالفعل حمل‌ونقل جمعی، درون و میان شهرها، سنجید تا «ارزش مصرف» واقعی آن‌ها در کلیت اجتماعی روشن شود.

حقیقت، چنان‌که هگل دو قرن پیش نشان داد، در کلیت نهفته است؛ و جنبش انقلابی باید از همین امروز، فراتر از افق تظاهرات هفته آینده، این واقعیت‌ها را به لایه‌های گسترده‌تر جامعه منتقل کند.

توان بالقوه تولیدی توده‌های کارگر، هنگامی که در مسیر ساختن جهانی نو قرار گیرند، شگفت‌انگیز است.

برای بازگشت کوتاه به اسپانیا: در ۱۹۳۶ در کاتالونیا هیچ‌گونه صنعت جنگی به‌معنای دقیق کلمه وجود نداشت. پس از شکست کودتای فرانکو در ژوئیه، ۸۰۰ کارخانه در بارسلونا که به صورت مجمع‌های صنعتی بازسازمان یافته بودند، منابع خود را برای ایجاد یک ساختار واحد و متمرکز در خدمت نیازهای فوری جنگ به‌هم پیوند زدند.

بر اساس گزارش ناظران نظامی خارجی، کارگران کاتالان در ظرف دو ماه توانستند تحولی در سازمان‌دهی تولید جنگی در کارخانه‌ها ایجاد کنند که از حیث عمق و سرعت، از آنچه فرانسه در دو سال نخست جنگ جهانی اول به دست آورده بود فراتر می‌رفت.

امید آن است که انقلاب ما با همان ضرورت‌های اضطراری جنگ داخلی مواجه نشود (هرچند چنین امری را نمی‌توان از پیش منتفی دانست). نکته اصلی در عوض این است که امروز درون روابط اجتماعی سرمایه‌داری، انرژی‌های عظیمی انباشته و مهار شده‌اند که می‌توانند در شرایط مناسب به‌کلی صورت‌بندی آنچه «ارزش مصرف» تلقی می‌شود را دگرگون سازند؛ آن‌گاه که توده‌های کارگر عادی «ساحل» را زیر «سنگفرش» ببینند، چنان‌که شعاری در می ۱۹۶۸ فرانسه بیان می‌کرد.

یک سازمان انقلابی در عصر حاضر، در جمع‌بندی، باید این فهم «هگلی-مارکسی» از کلیت را نسبت به خود نیز به‌کار ببرد. این امر پیش از هر چیز مستلزم ارزیابی فروتنانه‌ای از جایگاه واقعی خویش در روند کلی و جهانی تکوین «طبقه برای خود» است.

چنین سازمانی باید بر تقدم «جنبش واقعی» واقف باشد و هدف اصلی خود را، پس از انجام وظایف تاریخی‌اش، نفی و الغای خویش به‌مثابه یک تشکل جداگانه بداند. همچنین باید در درون خود، نزدیک‌ترین تقریب ممکن از مناسبات یک انسانیت رهاشده را در حیات درونی‌اش پدید آورد؛ امری که مستلزم درگیری عمیق، فراتر از وظایف روزمره کنشگری با تحلیل نیروهای مولد جهانی، و در درجه نخست نیروی کار جهانی است، تا بتوان به بلوغ روش‌های مبارزه دست یافت.

چنین سازمانی باید «آموزش درونی» را در اولویت قرار دهد؛ آموزشی که از تاریخ و نظریه جنبش انقلابی آغاز می‌شود. باید بکوشد هر آنچه در فرهنگ، علم و فناوری معاصر واجد ارزش است را در خود جذب کند و به لایه‌های فرهنگی و فنی‌ای توجه کند که ضرورت پیوند سرنوشت خود با انقلاب کمونیستی را دریافته‌اند.

همچنین باید خود را با سنت‌های گوناگون اندیشه‌ی نظامی و استراتژیک آشنا سازد؛ از انگلس و تروتسکی گرفته تا ماخنو و نیز چهره‌هایی چون سیپریانو مِراس (کارگر ساختمانی پیشین). به بیان دیگر، باید زمینه‌ی مادی و فکری تصرف تولید و بازتولید را از پیش آماده کند. هرچه این آمادگی پیشینی بیشتر باشد، فرایند تصرف قدرت می‌تواند هموارتر و کم‌خشونت‌تر باشد.

احزاب و سازمانهای فعال در دوران جنگ داخلی اسپانیا:

IKEA (کمیته‌های کارگران ایکیا در ایتالیا)

منظور از IKEA «ایتالیا» معمولاً نه یک حزب سیاسی بلکه نمونه‌ای از مبارزات خودسازمان‌یافته کارگران در مراکز توزیع و فروشگاه‌های ایکیا در ایتالیا است که از دهه ۲۰۰۰ به بعد مورد توجه محافل کمونیسم شورایی و خودگردانی کارگری قرار گرفت. این مبارزات به‌ویژه به دلیل اتکای نسبی به مجامع عمومی، اعتصاب‌های مستقیم و تلاش برای دور زدن سازوکارهای رسمی میانجی‌گری اتحادیه‌ای مورد توجه جریان‌های نزدیک به کمونیسم شورایی قرار گرفته‌اند.

(Longview ILWU)

شاخه‌ای از اتحادیه کارگران بندر و انبارهای ساحل غربی آمریکا (International Longshore and Warehouse Union) که در سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۱۲ در جریان منازعات کارگری بندر لانگ‌ویو، واشینگتن، به کانون اعتصاب‌ها و رویارویی‌های مهم میان کارگران بندر و شرکت‌های حمل‌ونقل تبدیل شد. برخی محافل کمونیسم چپ این مبارزات را نمونه‌ای از ظرفیت اقدام مستقیم کارگری دانسته‌اند، هرچند در نهایت آن را در چارچوب مبارزه اتحادیه‌ای و نه فراتر از مناسبات سرمایه‌داری ارزیابی می‌کنند.

جنبش ملی انقلابی (MNR)

Movimiento Nacionalista Revolucionario حزبی ملی‌گرا و پوپولیست در بولیوی که رهبری انقلاب ۱۹۵۲ را برعهده داشت. این حزب با اجرای اصلاحات ارضی، ملی‌سازی معادن و گسترش حق رأی شناخته می‌شود. MNR نماینده نوعی ناسیونالیسم بورژوازی رادیکال بود که علی‌رغم درگیری با الیگارشی سنتی، در چارچوب حفظ مناسبات مزدی و دولت ملی باقی ماند.

POR (حزب کارگران انقلابی)

Partido Obrero Revolucionario مهم‌ترین سازمان تروتسکیستی بولیوی که در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ نفوذ قابل توجهی در میان معدن‌کاران داشت. این حزب در انقلاب ۱۹۵۲ نقشی مهم ایفا کرد و از نظریه انقلاب مداوم دفاع می‌کرد. کمونیست‌های چپ معمولاً با وجود اذعان به رادیکالیسم آن، به دلیل پایبندی‌اش به سنت لنینیستی و مفهوم حزب پیشاهنگ، آن را بخشی از چپ مارکسی کلاسیک و نه کمونیسم شورایی تلقی می‌کنند.

اتحادیه بین‌المللی کارگران (AIT-IWA)

International Workers' Association انترناسیونال آنارکوسندیکالیستی تأسیس شده در ۱۹۲۲ که سازمان‌هایی چون کنفدراسیون ملی کار اسپانیا را در بر می‌گرفت. هدف آن ایجاد شبکه‌ای بین‌المللی از

اتحادیه‌های انقلابی بود. کمونیست‌های شورایی با وجود اشتراک در نقد پارلماناریسم و اتحادیه‌های رفرمیست، از منظر مارکسیستی محدودیت آن را در تداوم شکل اتحادیه‌ای سازمان‌یابی طبقه کارگر می‌دانند.

(IWW کارگران صنعتی جهان)

Industrial Workers of the World اتحادیه انقلابی تأسیس شده در آمریکا در سال ۱۹۰۵ که بر سازمان‌دهی تمام کارگران در «یک اتحادیه بزرگ» تأکید داشت. با اقدام مستقیم، اعتصاب عمومی و مخالفت با بوروکراسی اتحادیه‌ای شناخته می‌شود. بسیاری از کمونیست‌های شورایی آن را یکی از نزدیک‌ترین تجربه‌های تاریخی به خودفعالی طبقه کارگر ارزیابی کرده‌اند، هرچند همچنان محدود به افق سندیکالیستی تلقی می‌شود.

ائتلاف کنفدراسیون ملی کار و فدراسیون آنارشیستی ایبری CNT-FAI

ائتلاف میان Confederación Nacional del Trabajo و Federación Anarquista Ibérica که مهم‌ترین نیروی آنارکوسندیکالیستی اسپانیا در جریان انقلاب و جنگ داخلی ۱۹۳۶-۱۹۳۹ بود. این ائتلاف در بسیاری از مناطق، به‌ویژه کاتالونیا و آراگون، در اداره کارخانه‌ها و کمون‌ها نقش مرکزی داشت. از منظر چپ کمونیست، مشارکت بعدی رهبران کنفدراسیون ملی کار در دولت جمهوری خواه یکی از مهم‌ترین عوامل شکست جنبش انقلابی محسوب می‌شود.

PSOE

Spanish Socialist Workers' Party حزب سوسیالیست کارگری اسپانیا که یکی از اصلی‌ترین احزاب جمهوری خواه در دوران جنگ داخلی بود. کمونیست‌های چپ، PSOE را حزبی سوسیال‌دموکرات و مدافع حفظ دولت سرمایه‌داری می‌دانند که در مقاطع بحرانی در کنار دیگر نیروهای جبهه خلق علیه خودمختاری انقلابی طبقه کارگر عمل کرد.

کنفدراسیون ملی کار

Confederación Nacional del Trabajo بزرگ‌ترین اتحادیه آنارکوسندیکالیستی اسپانیا که در سال ۱۹۱۰ تأسیس شد. کنفدراسیون ملی کار در انقلاب ۱۹۳۶ نقش محوری در سازمان‌دهی شوراها، کلکتیوها و کمیته‌های کارگری داشت. با این حال، از منظر کمونیسم چپ، ورود رهبران آن به دولت جمهوری و پذیرش منطق ضد فاشیستی جبهه خلق، به تضعیف استقلال طبقاتی پرولتاریا انجامید.

PSUC

Partit Socialista Unificat de Catalunya حزب کمونیست متحد کاتالونیا که در سال ۱۹۳۶ با حمایت استالینیست‌ها تشکیل شد و عملاً شاخه کاتالانی حزب کمونیست اسپانیا محسوب می‌شد. از مدافعان اصلی

سیاست جبهه خلق و بازگرداندن نظم دولتی در کاتالونیا بود و در سرکوب نیروهای انقلابی رادیکال، به ویژه در وقایع مه ۱۹۳۷ بارسلون، نقش مهمی داشت.

اتحادیه عمومی کار

Unión General de Trabajadores اتحادیه سراسری کارگران اسپانیا که از لحاظ تاریخی به PSOE نزدیک بود. اتحادیه عمومی کار یکی از بزرگترین تشکلهای کارگری دوران جمهوری دوم به شمار می‌رفت. کمونیست‌های چپ آن را نمونه‌ای از اتحادیه‌گرایی کلاسیک می‌دانند که در جریان جنگ داخلی بیش از پیش در ساختار دولت جمهوری ادغام شد.

POUM

Workers' Party of Marxist Unification حزب کارگران مارکسیست متحد که در سال ۱۹۳۵ از ادغام چند جریان مارکسیستی ضد استالینیستی تشکیل شد. این حزب در جنگ داخلی از استقلال نسبی نسبت به مسکو برخوردار بود و هدف حملات استالینیست‌ها قرار گرفت. با این حال، جریان‌های چپ کمونیست مانند International Communist Current و سنت بوردیگایی، POUM را به دلیل حمایت از جبهه ضد فاشیستی و عدم گسست کامل از سیاست‌های جمهوری خواهانه نقد کرده‌اند.

فدراسیون FRCL

Federation of Revolutionary Class Struggle گرایش کوچک و متأثر از سنت کمونیسم شورایی و چپ کمونیستی که بر خودسازمان‌یابی طبقه کارگر، مجامع عمومی و استقلال کامل از احزاب و اتحادیه‌های رسمی تأکید دارد. این جریان از منتقدان سنت‌های لنینیستی و سندیکالیستی بوده و به آثار کمونیسم شورایی هلند - آلمان نزدیک است.

PCE-PSUC

ائتلاف عملی میان حزب کمونیست اسپانیا و حزب کمونیست متحد کاتالونیا که در جریان جنگ داخلی اسپانیا بازوی اصلی سیاست‌های استالینیستی در اردوگاه جمهوری خواهان را تشکیل می‌داد. از دیدگاه تقریباً تمام گرایش‌های کمونیسم چپ این دو سازمان در مهار و سرکوب گرایش‌های انقلابی مستقل طبقه کارگر، دفاع از جبهه خلق و بازسازی اقتدار دولت جمهوری نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کردند.